كتاب الطلاق كتاب العتق كتاب النذر كتاب المطاعم والصيد والذبائح

كتاب الغصب كتاب الشفعة كتاب احياء الاموات كتاب اللقطة كتاب الميراث

كتاب القضاء والشهادة كتاب الحدود والديات

بسم الله [illegible]

هو الواقف على الضمائر والمطلع على السرائر [illegible]

والصلوة والسلام على محمد وآله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢٣٩

او [illegible]

[illegible]

کتاب الطلاق سؤال هرگاه ضعیفه مهر و تملیک خود را مصالحه نموده با شخصی و بعد طلاق از زوج خود گرفت و زوج
ضعیفه خود را مطلقه نمود بازای مهر و تملیک که زوجه طلب کار می بود آیا این طلاق صحیح است یا نه جواب ضعیفه در
صورتی که تملیک صداق خود را مصالحه نموده باشد بدیگری و زوج مطلع بر حقیقت حال نبوده باشد و طلاق را بازای بذل
نمودن زوجه صداق را بر زوج جاری نموده باشد در این صورت طلاق نخواهد صحیح بود سؤال هرگاه شخصی ضعیفه غیر
مدخوله خود را خواسته باشد که طلاق بدهد و تملیکات آن ضعیفه غیر مدخوله صلح بوده باشد آیا تملیکات و مهر او تمام بضعیفه میرسد
یا نه جواب اگر عقد ضعیفه نموده باشد بصداق معین و بعد از عقد جلی از آن صداق را مصالحه نموده باشد بکلی یا خانه
بعد از آن قبل از دخول زوج آن ضعیفه را مطلقه نماید آنچه اصل صداق که عقد بران جاری شد نصف بزوج بری گردد
و اما آنچه حسب المصالحه منتقل بزوجه شده باشد کل مال ضعیفه خواهد بود سؤال زید دو سال متجاوز است که با زوجه خود
نمیکند و در جامه خواب او هم نمیرود ابد بعلت اینکه ظن بد برای او حاصل شده که زوجه با غیر زنا کرده است هر چند برای
العین ندیده لکن ظن او بسر حد علم رسیده و در نزد خود گفته که طرک کنم طلاق آیا در این صورت تکلیف زید چه چیز است
مطلقه کردنش دشوار است چونکه نفر اولاد که سه نفر آنها صغیر است و نفر هم دارد و خود هم بشصت سال رسیده لکن زوجه چهل
ساله است و دیگر رغبت مقاربت با او ندارد بعلت امر مذکور باید او را مطلقه نماید یا نگاه دارد جواب اگر مقصود سائل
این است چونکه ظن بد بزوجه بهم رسانیده است یا علم بهم رسانیده در این صورت مقاربت با چنین ضعیفه میتواند نمود یا نه
بلی میتواند چه زن بجهت زنا نمودن نمود بالمره بر زوج خود حرام نمیشود و هم چنین بر زوج لازم نیست که او را باین سبب مطلقه
نماید و اگر مقصود این است چونکه بزوجه خود طرک کظراسی آیا این موجب حرمت زوجه بر زوج خود میشود یا نه چونکه رفع
این است نزد خود گفته مطلقا ثمری برین کلام مترتب نمیشود چه ضمیمه این لفظ که مذکور شد مشکل است بلکه ممکن نیست سؤال
هرگاه زید زینب زوجه مدخوله بهای خود را بواسطه توکیل عمرو مطلقه نماید و در حین توکیل زوجان مزبوران از
اجماع شرایط صحت طلاق ساکت و غیر مسئول عنها و بعد از اجرای صیغه طلاق مزبور بر عدم تحقق شرایط حین الطلاق
و فساد آن اتفاق نمایند آیا در صورت مفروضه اتفاق مشار الیهما بر فساد مزبور مسموع است یا نه و بر تقدیر اول
هرگاه در صورت مفروضه در حین توکیل مزبور احدهما او کلاهما بر تحقق شرایط طلاق اعتراف نمایند و بعد از
اجرای صیغه طلاق زوجان مزبوران از اعتراف التوکیل خودشان اکذاب و تکذیب نموده بر عدم اجتماع شرائط

صحة طلاق اتفاق نمایند آیا در صورت مفروضه تواطؤ ایشان بر فساد طلاق مسموع است یا نه و بر هر تقدیر آیا فرقی
در صورت مفروضه میان آنکه تواطؤ و اتفاق ایشان بر عدم اجتماع شرایط و فساد طلاق در بین عدّه بعد از خروج از آن
باشد یا نه و بر هر تقدیر آیا فرقی هست میان آنکه طلاق مزبور در نوبت اولی یا ثانیه یا ثالثه باشد یا نه جواب تحقیق
حال در جواب این سؤال محتاج است بنقل کلام در دو مقام اوّل سؤال از حال متزوجین است که تکلیف آنها چه چیز است
در این صورت جواب این آنست که تکلیف طرفین اکنان است به فو آنها عالم بصدق و کذب خود هستند پس اگر صادقند در این
ادعا که شرط صحت طلاق متحقق نبوده بنا بر این بی اشکال طلاق فاسد خواهد بود و علاقه زوجیت ما بین آنها چنانکه بود بر قرار خواهد
و فرقی نیست ما بین اینکه این دعوی در اثنای عدّه بوده باشد یا بعد از انقضای عدّه و در طلاق ثالث بوده باشد یا غیره و اگر
کاذبند در این ادعا پس اگر در اثنای عدّه در طلاق اوّل یا طلاق ثانی بوده باشد ظاهر این است انکار تحت طلاق از زوج
مثل انکار اصل طلاق است که صریح محقق است برانکه رجوع بآن محقق میشود پس باز علاقه زوجیت ما بین آنها متحقق خواهد
بود و اگر بعد از انقضای عدّه یا در طلاق ثالث بوده باشد حرام خواهد است بر دیگری محتاج است رفع آن بعقد فقط در صورتی
و با محلل در صورت دیگر مقام ثانی سؤال از حال دیگران است در باره اینکه تکلیف دیگران در این باب چه چیز است جواب
این آنست که این ادعا از طرفین یا در اثنای عدّه است در طلاق اولی یا ثانی یا بعد از انقضای عدّه است یا در طلاق ثالث
اگر اوّل بوده باشد چندان ثمری ندارد نظر باینکه طرفین یا صادقند در این ادعا یا کاذب در صورت اولی طلاق باطل
خواهد بود و در صورت ثانیه انکار تحقق شرط صحة طلاق از زوج رجوع خواهد بود و علی التقدیرین زن و شوهر خواهند
بود و اما هرگاه اگر این ادعا بعد از انقضای عدّه یا بعد از طلاق ثالث بوده باشد خالی از این جهت که این ادعا قبل از تزویج
زوجه بدیگری است یا بعد اگر بعد از تزویج بوده باشد بدیگر ظاهر این است که این ادعا از طرفین مسموع نیست که بمحض این ادعا
حکم توان نمود بفساد عقد دیگری چه عقد یکی از ادعا در شرع محکوم است بالصحة و هم چنین لتصرف او دلیل بر استحقاق او است
و ادعای طرفین بعدم تحقق شرط صحت طلاق معارض اینها نمیتواند شد بلی اشکال متوجه است در حق ضعیفه که اعتراف
نموده بانتفاء شرط تحقق طلاق که آیا تمکین زوج ثانی میتواند نمود در وطی و غیره یا نه ظاهر این است که در صورت علم
بحقیقت ادعای خود نتواند نمود بر زوج حلال است وطی آن ضعیفه و بر زوجه حرام است تمکین در آن نظیر این آنست که
ضعیفه در صورتیکه در حباله زید بوده فرض نماید که خلاصه [illegible] بگردد و زید [illegible] نماید که اگر آن ضعیفه در حباله

او

او درآید در همان روز با او وقاع نماید و مشخص شود که هر دو در یک وقت واقع شد بر زوج لازم است وقاع و بر زوجه
حرام است تمکین و اگر قبل از تزویج بدیگری بوده باشد در این نیز دو مقام است مقام اوّل که آیا دیگری که علم بحقیقت
حال بوده باشد میتواند چنین ضعیفه را بعقد خود درآورد یا نه ظاهر این که نتواند عقد نمود نظر باینکه مفروض این است
که ضعیفه اعتراف نموده بعدم تحقق شرط صحت طلاق و این در قوه اعتراف او بذات بعل بودن است و اگرچه
معارض این نتواند شد جهت انکه وقوع طلاق از وکیلی که جاهل بوده بتحقق شرایط طلاق بعدم علم معارض با ادعای
علم نمی تواند شد غایت ما فی الباب آنست که فعل موکل که زوج بوده باشد محمول است بر صحة و لیکن دلیلی بر جواز اعتماد
بر این با اعتراف خود موکل بفساد آن در صورت انشقاق نداریم بعلاوه آنکه صحت توکیل از برای طلاق مستلزم
صحت طلاق مطلق نیست مقام دوم آنست در صورتیکه زوج خواهد بعد از انقضای عدّه رجوع بزوجه نماید بر
اشخاصیکه مطلع بر حقیقت بوده لازم است لذا باب امر بمعروف و نهی از منکر منع نمایند یا نه ظاهر این است که
لازم نبوده باشد و وجدان بتامل تام در آنچه مذکور شد ظاهر میشود سؤال اینکه مشهور است که طلاق در طهر مواقعه
صحیح نیست این مطلق است یا نه بنا بر اینکه مطلق بوده باشد پس ضعیفه در ایام غالب این است که حیض نمی بیند هرگاه زوج بعد از
وضع حمل با او مقاربت نماید پس از مدت رضاع اگرچه دو سال بوده باشد طلاق او صحیح نخواهد بود و اگر عدم نداشته باشد
چه آنرا بیان فرمایند جواب طلاق در طهر مواقعه صحیح نیست مگر چند صورت که مستثنی شده یک صورت آنست که ضعیفه بحد یائسگی
رسیده باشد و صورت ثانیه که بسن من تحیض نبوده باشد مثل صغیره و صورت ثالثه آنست که ذات حمل بوده باشد در جمیع این صور
طلاق صحیح است اگرچه بعد از وقاع حیض ندیده باشد و صورت رابعه که مستثنا فرموده اند ضعیفه مسترابه است و مسترابه را چنین
تفسیر فرموده اند که ضعیفه در سن من تحیض بوده باشد و حیض نه بیند خواه باعتبار خلقت بوده باشد یا بجهة عارضی مثل
مرضی یا رضاع اگرچه حدیثی که مشتمل بر این تفسیر بوده باشد حال در نظر نیست لکن جماعتی از فقها اعلی الله مقامهم
بر این تفسیر فرموده اند بلکه ظاهر کلمات این است که این تفسیر محل اتفاق است و حکم مسترابه در طلاق این است که اگر بعد از
وقاع قبل از انقضا ثلثة اشهر طلاق گفته شود طلاق باطل خواهد بود و اگر بعد از انقضا ثلثة اشهر بوده باشد صحیح است
و هو المعمول علیه کما رواه ثقة الاسلام فی باب طلاق المسترابه عن داود بن ابی یزید العطار عن بعض اصحابه
عن ابی عبدالله علیه السلام قال سألته عن المرأة یستراب بها و مثلها تحمل و مثلها لا تحیض و قد واقعها زوجها کیف یطلقها اذا

اراد طلاقها قال لیتمسک عنها ثلثة اشهر ثم یطلقها **سوآل** ضعیفه که در سن من تحیض بوده باشد و خون نه بیند فرموده اید اگر زوج خواهد آن زن را طلاق بگوید لازم است بعد از وقاع سه ماه بنشیند و بعد از آن طلاق بگوید بیان فرمایند که عده آن زن بعد از طلاق چه قدر است **جواب** عده چنین زن بعد از طلاق سه ماه است بعد از انقضای سه ماه شوهر میتواند نمود این در صورتیست که بعد از طلاق سه ماه متوالی بگذرد و حیض نه بیند و اگر اتفاق افتاد در ماه اول یا ثانی یا ثالث حیض دید و این وقت اکتفا بانقضا سه ماه نمیتواند نمود بلکه لازم است در انقضا عده مراعات سه قرء نماید بدخول در حیض ثالث عده منقضی میشود یا نه ماه میگذرد و بعد از انقضای نه ماه سه ماه عده میدارد **مجملا** عده چنین مطلقه یا بانقضا سه ماه است بعد از طلاق و این در صورتیست که در این سه ماه مطلقا حیض نه بیند یا بانقضا سه قرء است و این وقتیست که در این سه ماه حیض ببیند یا بانقضا سه ماه است که بعد از نه ماه بعد از طلاق بوده باشد و این در صورتیست که در این سه ماه حیض نه بیند **المستفد فیما ذکر** قوله علیه السلام فی الصحیح لا ینبغی للمطلقة ان تخرج باذن زوجها حتی تنقضی ثلثة قروء او ثلثة اشهر ان لم تحض و قوله علیه السلام فی المعتبر ان کان شابة مستقیمة الحیض فلم تطمث فی ثلثة اشهر الا حیضة ثم ارتفع طمثها فلم تدر ما رفعها فانها تتربص تسعة اشهر من یوم طلقها ثم تعتد بعد ذلک ثلثة اشهر ثم تتزوج ان شائت لکن اشکالی در این مقام متوجه میشود. بیان آن این است که اعتبار تسعه اشهر چنانچه مصرح به در جملۀ از عبارات میباشد بجهت آنست که احتمال حمل منتفی شود بعد از آن سه ماه عده بدارد و این احتمال در بعض از صور منصوره قایم نیست مثل اینکه بعد از وقاع سه ماه تامل کرده باشد بعد از آن طلاق گفته باشد در این صورت هرگاه بعد از طلاق در اثنای سه ماه حیض ببیند نه بیند گوئیم لازم است که نه ماه تامل نماید این نه ماه بانضمام سه ماه قبل از طلاق دوازده ماه میشود و غایت مدت حمل بدانه رزده نمیرسد کما هو المستفاد من الموثق الشابة التی تحیض مثلها یطلقها زوجها و یرتفع طمثها قال ثلثة اشهر الحدیث **سوآل** ضعیفه در حبالۀ شخصی بوده سه مرتبه او را عقد نموده و طلاق گفته بعد از طلاق سیم ضعیفه متعه دیگری شده و حال زوج اول میخواهد او را بنکاح خود در آورد یا نه **جواب** تحلیل مشروط است بنکاح دایمی و عقد انقطاع موجب تحلیل نمیشود باتفاق علما لقوله تعالی **حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها فلا جناح علیهما** و طلاق مختص است بعقد دوام پس محلل نسبت بزوج اول نکاحی است که قابل طلاق باشد و این عقد دوام است نه انقطاع **سوآل**

زید زوجه خود را که ضعیفه بود طلاق گفته سه یوم پیش از طلاق وقاع هم اتفاق افتاده بعد از شش ماه یا بیشتر شخصی صیغه نکاح آن ضعیفه را بعقد دائمی آیا طلاق اول صحیح است یا نه **جواب** اگر آنچه نقل شده مطابق واقع بوده باشد یعنی قبل از طلاق سه روز وقاع شده باشد و بعد از وقاع حیض ندیده باشد چنین طلاق باطل است بلکه اگر ضعیفه مرضعه را زوج او خواهد طلاق بگوید پس اگر بعد از وقاع حیض نه بیند بجهت شیر دادن یا باعث دیگر لازم است از زمان وقاع تامل نموده تا سه ماه منقضی شود آن وقت طلاق بگوید پس اگر بعد از وقاع و قبل از حیض و قبل از انقضا سه ماه او را طلاق گفته باشد طلاق باطل خواهد بود آن ضعیفه باقی بر زوجیت زوج خواهد بود و عقدیکه در چنین صورت شده باشد باطل خواهد بود اگر شخص عاقد جاهل بحرمت بوده و دخول ننموده باشد زوج اول هرگاه آن ضعیفه را ثانیا طلاق بگوید بعد از انقضا عده این شخص او را میتواند عقد نمود و اما هرگاه عالم بحرمت بوده یا جاهل بوده لکن بعد از عقد دخول نموده باشد نسبت باو حرام مؤبد میشود **سوآل** زید را دختری بود بیست ده ساله دختر مذکور را عقل و رشد و تمیز بوده و عمرو نام اشتکاری دختر زید آمده و در لباس تاجری و بیله وری بوده و ظاهر الصلاح و باقرار دختر و اذن پدر عقد شده مدت یکسال متجاوز است حال که شخص کردیده عمرو شغل او و کسب او جولائی است و از عهده صداق و تملیکات هم نمی تواند برآید و دختر زید هم اندک تمیزی و عقلی هم رسانیده و بسیار منکر است از مزوجه بودن عمرو و علت آن که میگوید کفو من نیست و از عهده دختر زید از هیچ حیثیتی نمی تواند برآید حال زید را میرسد که زجر و ضرب و خرج خود زده او را مجبور بتصرف نموده طلاق بدهد یا نه در این صورت چه باید کرد **جواب** چاره ندارد مگر اینکه زوج بشود بطلاق این از جانب دختر است اما از جانب زوج در چنین صورت که مسطور است یعنی در صورتیکه متمکن از انفاق زوجه بوده باشد و متمکن از ادای صداق بوده باشد و زوجه قبل از عقد عالم بفقر او بوده بلکه معتقد یسار و غنای زوج بوده باشد چنانچه مفروض در سوآل است احتیاط در حق زوج این است که با عدم رضای زوجه او را طلاق بگوید **سوآل** هرگاه زید زوجه خود را در حال حیات نفاس یا استحاضه طلاق بدهد چه صورت دارد و هرگاه در طهر بعد از نفاس و استحاضه مطلقه سازد چه صورت دارد **جواب** حکم حیض و نفاس در طلاق یکی است در هر موضعیکه طلاق در حال حیض صحیح نیست در حال نفاس نیز صحیح نیست و در مقامیکه طلاق در حال حیض صحیح است مثل غیاب زوج در حال نفاس نیز صحیح

و اما استحاضه پس منافی از طلاق در حال استحاضه نمی باشد بنا براین طلاق در حال استحاضه صحیح است **سؤال** شخصی
زوجه دائمه خود را بعد از آنکه مدت هفت ماه مواقعه اتفاق نیفتاده مطلقه بطلاقی نماید و بعد از دو طهر که
عبارت از هشتاد و پنج روز بوده باشد شخص دیگر او را بعقد منقطعه خود در آورده و دخول نیز بعمل آمده بعد ملک المتعه
ایا بحسب شریعه مقدسه نبویه زوجه معقوده بعقد منقطع بجهت زوج ثانی بچه قسم است و چه صورت دارد **جواب**
انقضای عده طلاق باین نحو میشود که بعد از انقضای طهری که در آن طلاق واقع شده بود و طهر دیگر منقضی شود و انقضا
طهر ثانی با انقضای طهر ثالث شود اگر چنین است چونکه مفروض این است که دخول نیز شده است بنا براین صیغه مفروضه
براین شخص که او را بعقد انقطاع عقد نموده حرام مؤبد میشود **سؤال** زوج شخصی را وکیل نمود که زوجه او را
بطلاق رجعی مطلقه سازد و حق رجوع زید را از زید را هم مصالحه نماید بنفقه ایام عده بعد از این هم شخص وکیل
طلاق را جاری ساخته و نوشته است که چون زوجه مزبوره حمل داشته حین طلاق بر زوجه لازم است عده داشتن
باقرب الاجلین و حق الرجوع با زوجه صلح شده بنفقه ایام عده او حال در صورت تحقق مصالحه مزبوره بنحو
مفروض آیا مصالحه صحیح است با جهالت مال المصالحه صحیح معلوم باشد و اگر فاسد است در صورتیکه زوج خواهد میتواند
در عده بزوجه رجوع نماید یا نه و مفروض آنست که رجوع نموده و نظر باین مصالحه متعرض او میشود عقد مصالحه
عقدیست ثمره او انتقال شیئی است نسبت بطرفین یا نسبت بالمصالح له فقط یا ابراست نسبت بمصالحه اول
مثل آنکه شخصی کتابی را مصالحه مینماید بدیگری بمبلغ معینی در این صورت کتاب منتقل بصاحب مطلب و مبلغ منتقل
میشود بصاحب کتاب خواه هر دو عین بوده باشد چنانچه مذکور شد یا هر دو منفعت مثل آنکه عمرو منفعه خانه را
مصالحه میکند بزید در مدت معینه بمنفعه خانه زید منفعه خانه عمرو مال زید میشود و منفعه خانه زید منتقل بعمرو یا احدهما
عین است و دیگری منفعه مثل اینکه کسی منفعه خانه را مصالحه مینماید بمبلغ معینی این در صورتی است که انتقال
نسبت بهر دو طرف بوده باشد اما نسبت بمصالح له فقط این مثل آنکه شخصی عین مال خود را یا منفعه را منتقل
مینماید بمصالح دیگری و اما ابرا نسبت بمصالح له مثل آنکه کسی مدیون شخصی است بمدیون میگوید صالحتک
عمانی ذمتک من حقی در این صورت ثمره مصالحه ابرا ما فی الذمه اوست بعد از آنکه این مطلب مشخص شد
میگوئیم زوج که حق الرجوع را مصالحه نموده اگر مقصود زوج یا وکیل او این بوده که این معنی مصدری یعنی حق

برجوع کردن را مصالحه نمودم ظاهر این است که صحیح نبوده باشد و اما هرگاه منظور حق الزوجیه بوده باشد نظر باینکه زن
مطلقه بطلاق رجعی در مدت عده حکم زنست و لهذا توارث در طرفین ثابت است **مجملا** حق القسم و سایر انتفاعات
مختص بزوج مطلق و مملوک اوست بنا براین هرگاه مقصود این بوده باشد که من مصالحه کردم حقوقی که از من
ثابت است در ضعیفه در مدت عده بمال المصالحه فلان یا بحقیکه از آن ضعیفه بر من هست مصالحه صحیح و نیست
و اما تمسک در فساد این مصالحه بسبب جهل در مال المصالحه پس این صحیح نیست نظر باینکه ممکن است که بگوئیم جهل
نیست نظر باینکه عادة مشخص است و بر فرض تسلیم جهل ظاهر این است که در مصالحه نظر نبوده باشد و آنچه در استحقاق
قائل شده باقرب الاجلین اگر چه بعضی از علما قائل شده اند براین لکن ظاهر این است که صحیح نبوده باشد بلکه عده ذات
حمل وضع حمل است اگر چه قبل از سه قرء تحقق شده باشد نظر باطلاق آیه شریفه **و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن
حملهن** لکن احتیاط مقتضی این است که بعد از انقضای سه قرء رجوع نماید اگر چه وضع حمل نشده باشد **سؤال** بیان فرمایند
مراد جناب آقا سید علی را در مبحث استیفا عدد و عبارت شرح صغیر علی البائع از فقره و الاشهر الاظهر
الحاق عدة الشبهه بالعدة البائنة خلافا **للمقنع الی آخر** و همچنین معنی قول الجناب را از همان کتاب در مبحث
بیع فضولی در آنجا که میفرماید که و یرجع هو بذلک کله علی البائع اذا لم یحصل له نفع فی مقابلته و مع حصوله اشکل
با رای مطاع خود را در هر دو مسئله معروض میدارد که بیان فرمایند **جواب** مراد آن مرحوم اعلی الله تعالی مقامه و رفع
فی الفردوس مکانه از عبارت اولی آنست که هرگاه کسی ضعیفه را بعقد متعه در حباله خود در آورده باشد بعد متعه بعد
از انقضای مدت در اثنای عده آن ما بکر زنی در عده انقطاع مثل زوجه مطلقه معتده بعده رجعیه نیست بلکه زوجه
مطلقه معتده بطلاق باین است چنانکه هرگاه کسی زوجه خود را بطلاق گوید بطلاق باین چنانچه در اثنای عده مطلقه
بطلاق باین عقد اخت او جایز است همچنین اخت معتده در عده انقطاع مخالف در این از قرار فرموده آن مرحوم
مرحوم **شیخ صدوق است در مقنع** که فرموده است اخت زوجه منقطعه در اثنای انقطاع مثل اخت مطلقه است در اثنای
عده رجعیه قبل از انقضای عده رجعیه چنانچه تزویج اخت او جایز نیست تزویج اخت منقطعه قبل از انقضای عده
اخت او نیز جایز نیست و این قول ضعیف است **اما عبارت ثانیه** پس مراد چنانست که مشتری بیعی مشترکا برجوع و مطالبه
مینماید آنچه را مالک از او انتزاع نموده از بایع ظاهر عبارت این است که کل آنچه را مالک گرفته از مشتری

میتواند مطالبه نمود از بایع این در ثمن حرام است و خسرانیکه بر مشتری وارد شده مسلم است و اما مطالبه عوض نما
و منافعیکه مالک از مشتری اخذ نموده یعنی مشتری تسلط داشته باشد از بایع مطالبه عوض آن نماید بسیار مشکل است
و اما قوله رفع الله مقامه هذا اذا لم یحصل پس مراد این است تسلط مشتری بر مطالبه نماء و غیره از بایع در صورت
که نفعی از آن مبیع بجهة مشتری حاصل نشده باشد با حصول نفع مطالبه از بایع مشکل است لکن این در نظر حقیر
بسیار مشکل است نظر باینکه این نفع یا از آن مبیع است یا از غیر آن اگر از آن مبیع حاصل شده باشد مشخص است
مال مالک خواهد بود و لازم است تسلیم او نماید این عوض ثمن مشتری که تسلیم بایع شده نمیتواند شد اگر از غیر آن مبیع تحصیل
نموده باشد مشخص است مال مشتری نخواهد بود سوآل هرگاه زید والد زوجه خود را وکیل نماید که بعد از آنکه اراده نمایم
که زوجه خود را از دار السلطنة اصفهان بولایت دیگر برده ان والد صبیه خود را با حقوق اسلطلقه بطلاق خلعی
نماید آیا در این صورت که وکالت منجز در ایقاع طلاق بوقت است عمرو والد میتواند که بعد از اراده زید اخراج
زوجه خود را از دار السلطنة مذکوره مطلقه نماید یا نه جواب این مطلب اگر چه بجهة تنجز در وکالت و تعلیق در تصرف
عیب ندارد و لکن از این جهت که وکالت باین نحو بوده که بطلاق خلعی او را مطلقه نماید بهمین است نظر باینکه
طلاق خلع در صورت کراهت قلبی زوجه است و آنچه مذکور در اینجا شده این مطلب بجهة اراده بیرون بردن
از بلد است چنین چیزی طلاق خلع نیست پس وکالت باین نحو صحیح نخواهد بود از این جهة سوآل شخصی زوجه خود را
مطلقه نموده بطلاق رجعی بعد از آن حق الرجوع خود را صلح نمود باین ضعیفه نفقه ایام عده بعد از آن در اثنای عده
رجوع نموده بعد از انقضای عده آن ضعیفه بدیگری شوهر نموده حال این ضعیفه زوجه زوج ثانی است یا اول جواب
تنقیح الحال فی جواب هذا السوآل یستدعی رسم مقدمات الاولی فی توضیح الحال فی قوله م الصلح جایز بین المسلمین
الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا نقول ان هذا الحدیث علی هذا النحو غیر مروی فی طرقنا و انما هو من طرق العامة قال فی
التذکرة و من طریق العامة عن ابی هریرة ان النبی صم قال الصلح جایز بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم
حلالا و المقصود ان حدیث المذکور مع هذا الذیل غیر مروی من طرقنا و اما بدونه مروی عن ائمتنا م نعم فی وجب فی
الصحیح عن حفص ابن البختری عن ابی عبد الله م قال الصلح جایز بین المسلمین و اعرض م عن الذیل المذکور و لعل وجهه
و هو ان کل صلح یوجب تحلیل الحرام او تحریم الحلال لوضوح انه یوجب انتقال المصالح عنه من المصالح الی المصالح له

و انتقال المصالح به من المصالح له الی المصالح و تصرف المصالح فی المصالح عنه کان قبل الصلح حلالا و حرم بعده کما
انه کان تصرف المصالح فیه حراما قبله فحلل بعده و کل ذلک انما هو للصلح و بهذا الحال فی المصالح به لکن بعکس
ما ذکر فقد احل الصلح ما کان حراما کما انه حرم ما کان حلالا فعلی هذا یلزم من مشروعیة الصلح انتفاؤها و لعل الوجه فی
اعراضه م عن الذیل المذکور کما مر و لکن الظاهر من الاصحاب انهم تلقوه بالقبول و اورده شیخنا الصدوق
فی الفقیه فی باب الصلح قال قال رسول الله صلعم البینة علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه و الصلح جایز بین المسلمین
الا صلحا احل حراما او حرم حلالا و لا یمکن ان یقال فی معناه ان المراد من الشیء علی التعمیم فی متعلق الصلح بان یکون معناه کل
صلح جایز ای یلزم العمل بمقتضاه الا الصلح الذی وقع المصالح فی مقام تحلیل ما دل الدلیل علی تحریمه علی سبیل الکلیة
کالصلح من الزوج مثلا عن الاستمتاع بالزوجة لغیره فان الدلیل قائم علی حرمة ذلک و کالصلح عن مال مع مالکه فیما اذا
کان مقداره مجهولا للمالک بحیث لو علم به لم یرض بالصلح او الصلح الذی اوقع المصالح فی مقام تحریم ما دل الدلیل
علی عدم امکان تحریمه کالصلح لزوجته علی ان لا یستمتع منها فانه مسلط علی الاستمتاع منها بالجماع و اللمس و القبلة
و الملاعبة و غیرها و لیصالح معها علی ان لا یستمتع منها بمعنی ان یحرم علیه الاستمتاع منها و مقتضی قوله م او حرم حلالا عدم
امکانه ان قیل کیف یمکن الحکم بعدم امکانه و عدم جوازه مع انه ثابت فی الشریعة کالصلح عن حق القسم قلنا ان
الصلح هناک انما هو لاسقاط الوجوب لا لاسقاط الجواز و اثبات التحریم و لهذا یجوز له الاقدام بمقتضی القسم
مع تحقق المصالحة فی اسقاطه لکن لا یخفی و الثانی فی ان الحق الذی للزوج علی المرأة من التسلط علی الاستمتاع بضعها
و المزاجة معها و قبلها و لمسها و الملاعبة معها و غیرها هل یمکن اسقاطها بالصلح و غیره ام لا فیه تفصیل بین الزوجة
الدائمة و غیرها فکذلک یمکن للزوج اسقاط الحقوق المذکورة له علیها حتی یحرم علیه قبلها و ملامسها و النظر الیها و هکذا
و اما فی الثانیة فیمکن له ذلک و اما عدم الامکان فی الاول فلوضوح ان وصف الزوجیة ملزوم للامور المذکورة
و تخلف الملزوم عن اللازم من الامور المستحیلة فلا یمکن الزوج اسقاط الامور المذکورة عن زوجتها الی ان
یکون وصف الزوجیة باقیة و یحرم علیه الامور المذکورة و اما الجواز فی الثانیة فلانه مدلول علیه بجملة من النصوص
المعتبرة کالصحیح المروی فی الفقیه عن علی ابن رئاب قال کتبت الیه اسئله عن رجل تمتع بامرأة ثم وهب لها
ایامها قبل ان ینقضی الیها او وهب لها ایامها بعد ان یقضی ایامها الیها هل له ان یرجع فیما وهب لها من ذلک

فوقهم لا يرجع وما رواه في في باسانيد متعددة عن ابان ابن تغلب قال قلت لابي عبد الله عم جعلت فداك
الرجل يتزوج المرأة متعة فيتزوجها على شهر ثم انها تقع في قلبه فيحب ان يكون شرطه اكثر من شهر فهل يجوز ان يزيد لها
في اجرها ويزداد في الايام قبل ان تنقضي ايامه التي شرط عليها فقال لا لا يجوز شرطان في شرط قلت كيف يصنع قال يتصدق عليها
بما بقي من الايام ثم يستانف شرطا جديدا وحمل التصدق فيه على الهبة ولا يخفى عليك انه لا معنى لهبة الايام الباقية بل المراد هبة ما استحقه
منها بالعقد من منفعة البضع والملاعبة ونحوها في بقية الايام وهذا المطلب هو ما انطبقت عليه كلمات الاصحاب قال في يب ومتى
اراد الرجل ان يزيد في المدة قبل انقضاء الاجل فليس له ذلك الا ان يهب لها ما بقي له عليها من الايام ثم استانف عليها الحديث
المذكور في النهاية واذا انقضى اجل المتعة جاز له ان يعقد عليها عقدا مستانفا في الحال فان اراد ان يزيد لها في الاجل قبل انقضاء
اجلها لم يكن له ذلك فان اراد فليهب لها ما بقي عليها من الايام ثم ليعقد عليها على ما شاء من الايام فنقول لا شبهة في ان دائرة
الصلح اوسع من دائرة الهبة فاذا امكن اسقاط التسلط الذي للزوج على الزوجة المتمتع بها وسلب الاستحقاق منها بالهبة فجوازه
بالصلح بطريق اولى كما لا يخفى والسر في المقابلين هو ان العقد بين المتعاقدين اوجب العلاقة بينهما في كل من الدوام والانقطاع المقتضية
لتسلط على الانتفاع بعضوها وقبلتها ونحوها وقد نطقت الشريعة بانحصار المزيل لتلك العلاقة في الدوام في الطلاق بخلافه في الانقطاع
بل قضت بان المزيل لها فيه غيره والثانية ان الطلاق من الاسباب الشرعية لازالة الزوجية التي اوجبها العقد الطلاق
المستجمع للشرائط اوجب خروج الزوجة عن الزوجية فلا يكون الزوجة المطلقة بعد الطلاق زوجة حقيقة وجواز الرجوع
في بعض المواضع الى اجل لا يوجب بقاء الزوجية حقيقة والى اصل انه لا فرق في صيغ الطلاق بين كون المطلقة غير
مدخول بها او يائسة ونحوها فكما انها في الاولين يوجب خروج الزوجية فكذلك الامر في المدخول بها التي لم يكن يائسة
كذلك فغاية ما في الباب ان الشرع اباح للزوجين وسلط على الرجوع في العدة في بعض المواضع وذلك لا يوجب
كون الزوجة المطلقة قبل الرجوع زوجة حقيقة وهو ظاهر والدليل عليه مع ظهور الحال قوله تعالى وبعولتهن احق بردهن
لوضوح ان المراد الرد الى الزوجية وظاهر ان الرد الذي لا يكون الا بعد الخروج عنه والصحيح المروي في في عن ابي بصير عن
ابي عبد الله قال سالته عن طلاق السنة قال اذا اراد ان يطلق الرجل امرأة يدعها ان كان دخل بها حتى تحيض ثم تطهر
فاذا طهرت طلقها واحدة بشهادة شاهدين ثم يتركها حتى تعتد ثلثة قروء فاذا مضى ثلثة قروء فقد بانت منه
بواحدة وكان زوجها خاطبا من الخطاب ان شائت تزوجته وان شائت لم تفعل فان تزوجها بمهر جديد كانت

عنده

[illegible] ملا محمد [illegible]

عنده على ثنتين باقيتين وقد مضت الواحدة فان هو طلقها مرة واحدة اخرى على طهر بشهادة شاهدين ثم تركها حتى
يمضي اقراؤها فقد بانت باثنتين وملكت امرها وحلت للازواج وكان زوجها خاطبا من الخطاب ان شائت
تزوجته وان شائت لم تفعل فان هو تزوجها تزويجا جديدا بمهر جديد كانت معه على واحدة باقية وقد مضت
ثنتان فان اراد ان يطلقها طلاقا لا تحل حتى تنكح زوجا غيره تركها اذا حاضت فطهرت اشهد على طلاقها
تطليقة واحدة ثم لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره والى ان قال لانه اذا كانت المرأة مطلقة من زوجها كانت
خارجة من ملكه حتى يراجعها فاذا راجعها صارت في ملكه ما لم يطلق التطليقة الثالثة الحديث فقوله عم
كانت خارجة عن ملكه صريح في خروج الزوجة بمجرد الطلاق عن الزوجية وهو قرينة على ان تعليق البينونة بمضي ثلثة قروء باعتبار جواز
الرجوع فيها ويدل عليه ايضا الصحيح المروي في يب عن يزيد بن معاوية قال سالت ابا عبد الله عم عن المفقود كيف يصنع بامرأته
الى ان قال فان هو الولي انفق عليها فان فعل فلا سبيل لها ان تتزوج ما انفق عليها وان ابى ان ينفق عليها اجبر الولي على ان
تستقبل العدة وهي طاهرة فيصير طلاق الولي طلاق الزوج فان جاء زوجها قبل ان ينقضي عدتها من يوم طلقها
الولي فبدا له ان يراجعها فهي امرأته وهي عنده على تطليقتين وان انقضت العدة قبل ان يجيء
او يراجع فقد حلت للازواج ولا سبيل للاول عليها وجه الدلالة من المفهوم من قوله فبدا له ان يراجعها
فهي امرأته انه ان لم يرد ان يراجعها ليست هي امرأته ولو مع بقاء العدة فلا يكون ذلك الا باعتبار الخروج
عن الزوجية بالطلاق وهو المطلوب فاذا كان الحال في طلاق الولي كذلك فما ظنك بطلاق نفسه والى اصل ان
الزوجة المطلقة بمجرد الطلاق خرجت عن الزوجية ولذا لم يجز للزوج مواقعتها مع عدم قصد الرجوع سواء
نوى عدم الرجوع ام لا ولم يبق لها حد القسم ثم دل الشرع على تسلطه على ارجاعها الى زوجيته في مدة معينة
فنقول انه حق له من الحقوق كحق الخيار في مدت الخيار ونحوه وحق الزوج على المرأة المتمتع بها في المدت
المعينة كخمسين سنة مثلا بل نقول ان الحق على المرأة المتمتع بها اقوى من الذي للزوج على الزوجة المطلقة في ايام
العدة فكما يجوز اسقاطها بالصلح بل يمكن الامر فيما نحن فيه ايضا كذلك لعموم قوله عم الصلح جائز بين المسلمين
ويمكن التمسك في المقام بنصوص معتبرة منها ما رواه ثقة الاسلام في باب الشرط في النكاح وما يجوز
وما لا يجوز عن زرارة قال سئل ابو جعفر عن النهارية يشترط عليها عند عقدة النكاح عن يأتيها متى

فما كل شهر او كل جمعة ومن النفقة كذا وكذا قال ليس ذلك الشرط بشيء ومن تزوج بامرأة فلها ما للمرأة من النفقة
والكسوة ولكنه اذا تزوج امرأة فخافت منه نشوزا او خافت ان يتزوج عليها او يطلقها فصالحت من حقها
على شيء من نفقتها او قسمها فان ذلك جائز لا بأس به وهو مروي في التهذيب ايضا وليس من سنده من يتأمل فيه
الا موسى بن بكر وهو ابن بكر الواسطي وحديثه عندي مقبول الرواية لان ابن ابي عمير وصفوان بن يحيى عنه وقد قال
شيخ الطائفة في العدة انهما لا يرويان الا عن ثقة ولان للصدوق طريقا اليه مضافا الى ما رواه الكشي
عن موسى بن بكر انه قال لي ابو الحسن موسى ع يخف عليك ان يبعثك في بعض حوائجنا فقلت انا عبدك
فمرني بم شئت فوجهني في بعض حوائجه الى الشام ولا خفاء في دلالته على المدح والتسديد ان كان منتهيا اليه ولكنه غير
مناف لاستفادة المدح منه قيل في تفسير النهاية ان الرجل يخاف من امرأته فيتزوج امرأة اخرى شرّا عنها
والشرط على الثانية ان لا يجيئها الا في النهار قوله فصالحت من حقها الى آخره اي قبلت المصالحة عند مصالحة
الزوج ببعض الحق الذي لها عليه بالحق الذي لها عليه فان المفاعلة بين الطرفين فيكون كلمة من للتبعيض ومنها
الصحيح المروي في باب النشوز من الكافي في الصحيح عن الحلبي عن ابي عبد الله ع قال سألته عن قول الله عز وجل وان
امرأة خافت من بعلها نشوزا فقال هي المرأة تكون عند الرجل فيكرهها فيقول لها اني اريد ان اطلقك فتقول لا تفعل
اني اكره ان يشمت بي ولكن انظر في ليلتي فاصنع بها ما شئت وما كان من سوى ذلك من شيء فهو لك ودعني على حالتي فهو
قوله تبارك وتعالى فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا وهو هذا الصلح ومنها الموثق المروي في الباب عن علي بن
ابي حمزة قال سألت ابا الحسن ع عن قول الله عز وجل وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فقال اذا كان
كذلك فهم بطلاقها فقالت له امسكني وادع لك بعض ما عليك واحللك من يومي وليلتي حل له ذلك ولا جناح عليهما
رواه في الفقيه باسناده الى المفضل بن صالح عن زيد الشحام عن ابي عبد الله ع ومنها الموثق المروي في الباب ايضا
عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال سألته عن قول الله عز وجل وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا قال هذا تكون
عنده المرأة لا تعجبه فيريد طلاقها فتقول امسكني ولا تطلقني وادع لك ما على ظهرك واعطيك من مالي واحللك من
يومي وليلتي فقد طاب ذلك كله فنقول ان النصوص المذكورة لما كانت مسابقة في تفسير قوله تعالى ولا جناح عليهما
ان يصلحا بينهما صلحا يكون مقتضاه انه لو كانت المرأة لزوجها صالحتك عما عليك من حقوقي كان مصالحة صحيحة

يترتب

يترتب عليها سقوط حقوق عنه مطلقا ولو كان الوقاع بعد اربعة اشهر كما لا يخفى فكما يجوز ذلك في حق الزوجة ينبغي ان يجوز
في حق الزوج ايضا بان يقول صالحتك عما عليك من حقوقي فاذا جاز ذلك قبل الطلاق يجوز بعده في العدة الرجعية
لكون المقتضي مشتركا بينهما الا انه اذا جاز ذلك في الحقوق الواجبة ينبغي جوازه في الحقوق الجائزة بالطريق الاولى
تنقيح المقام يستدعي ان يقال ان الحق الثابت اما واجب او جائز والصلح في الاول يوجب سقوط الوجوب
ولا يلزم منه سقوط الجواز لا باعتبار ان نسخ الوجوب لا يوجب نسخ الجواز باعتبار قيام مقتضي الجواز توضيح الحال
في ذلك يستدعي ان يقال انا قد بينا فيما سلف ان الزوجية لما كانت مستلزمة لجواز النظر الى الزوجة والملاعبة
معها والملامسة وغيرها فلا يمكن انفكاكها مع بقاء الزوجية والساقط بالصلح هناك انما هو الوجوب واما الثابت في
العدة الرجعية انما هو امكان ارجاع المطلقة الى ما كانت عليه من وصف الزوجية وجوازه وحيث قد سقط
بالصلح فلا يبقى له شيء بعده فلا ينبغي التأمل في ذلك وبما بيّنا اتضح انّ ما ذكره شيخنا الشهيد نور الله مرقده السعيد
قال ولا يشترط في مورد الصلح ان يكون مالا فيصح عن القصاص اما عن الحد والتعزير والقسمة بين الزوجات
فلا غير مقرون بالصواب بالاضافة الى الصلح عن القسم لما عرفت من كونه مدلولا عليه بجملة من النصوص المعتبرة المذكورة
ويدل عليه ايضا ما رواه شيخ الطائفة في التهذيب باسناده عن محمد بن احمد بن يحيى عن محمد بن احمد العلوي
عن العمركي عن علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر قال سألته عن رجل له امرأتان قالت احديهما ليلتي ويومي لك
يوما او شهرا او ما كان اجوز ذلك قال اذا طابت نفسها واشترى ذلك منها فلا بأس وعدم ارادة الظاهر من قوله
واشترى ذلك منها مما لا خفاء فيه فالظاهر ان المراد منه انه يرضيها بعوض فيشتمل ما لو كان بعنوان المصالحة فمقتضاه
جواز الصلح عن القسم مضافا الى ان عقد الصلح اوسع العقود دائرة فجواز البيع يستدعي جوازه بالطريق الاولى
ولا عكس فالمراد من قوله اشترى اما خصوص الصلح او غيره وعلى التقديرين ثبت المرام فلا ينبغي فيه الارتياب بقي
الكلام في بيان امور ينبغي التنبيه عليها الاول ان المفروض في المسألة انه صالح حق الرجوع عليها بما عليه من النفقة
في ايام العدة لها والمعروض انها ذات حمل فاللازم الحمل في النفقة لعدم معلومية زمان الوضع فيمكن الوضع بستة
اشهر فصاعدا الى السنة مضافا الى احتمال السقط في كل حين والثاني ان من الامور المسلمة انه لا يجوز للزوج
العقد على اخت المطلقة في ايام العدة الرجعية فهل الامر كذلك بعد اسقاط حق الرجوع ايضا ام لا والثالث

بل التوارث بينهما فيما اذا اتفق الموت في ايام العدة ثابت ولو مع عدم امكان الرجوع او مختص بما امكن فنقول اما الاول
فيمكن الجواب عنه بالنقض والحل اما الاول فهو انا نقول قد دلت النصوص المذكورة على جواز الصلح بنفقة الزوجة
صريحا او عموما الى ممات الزوجة ومعلوم ان زمان الممات غير معلوم فيحتمل ساعة كما يحتمل سنة وسنين واللازم الجهل
في قدر النفقة والجهل فيها اكثر من الجهل في النفقة في زمان العدة مما هو الجواب عن ذلك فهو الجواب عن هذا واما الحل
فنقول ان الفرق واضح بين الالزام بالمجهول واسقاط المجهول والجهل على فرض الحذر به في الصلح انما يواخذه
في الاول دون الثاني توضيح الحال في ذلك يستدعي ان يلقى في ابراز المرام اذا صالح احد ذات حمل عن شيء بنفقتها
في ايام حملها يمكن المنع في صحة المصالحة للجهل في المصالح به اذ اللازم في ذمة المصالح هو الشيء المجهول فيلزم
فيلزم الغرر فتفسد المصالحة واما اذا صالح الزوج زوجته عن الحق الثابت له عليها بترك نفقتها او اسقاط نفقتها
اللازمة عليه فلا وجه للقدح في المصالحة بالجهل في النفقة لانتفاء المفسدة فيه اصلا كما لا يخفى للمتأمل واما الثاني
فتحقيق الحال في ذلك يستدعي ان يلقى ايراد ما حضرني من النص في المسألة ثم اشارة في تحقيق الحال في ذلك
فنقول روى ثقة الاسلام في الكافي في الصحيح عن الحلبي عن ابي عبد الله عم في الرجل طلق امرأة او اختلعت او بارئت اله
ان يتزوج باختها قال فقال اذا برئت عصمتها ولم يكن عليها رجعة فله ان يخطب اختها وفي الصحيح عن محمد بن اسمعيل
ابن بزيع عن محمد بن الفضيل عن ابي الصباح الكناني عن ابي عبد الله عم قال سألته عن رجل اختلعت منه امرأته ايحل
له ان يخطب اختها قبل ان ينقضي عدتها قال اذا برئت عصمتها ولم يكن له رجعة فقد حل ان يخطب اختها
فنقول ان جواز خطبة اخت المطلقة فيهما معلق ببراءة عصمة الزوجة وعدم تمكن الزوج من الرجعة وهو اعم من ان
يكون عدم تمكنه من الرجعة بالاصالة او باعتبار العارض فالعرض فيما نحن فيه انه غير متمكن من الرجعة لاسقاط حقه
بالمصالحة فينبغي ان يحكم بجواز تزويج الاخت المطلقة فيها ولك ان تقول بمنع العموم بحيث يطمئن النفس
الشمول لما نحن فيه اذ المنفي بلم ظاهر في افادة النفي في الماضي فعلى هذا نقول ان جواز خطبة الاخت المطلقة
معلق في الصحيحين بان لا يكون له عليها رجعة اصلا وهو منتف فيما نحن للقطع بثبوت حق الرجوع له عليها قبل المصالحة
كما هو المفروض ومقتضى تعليق الحكم على الشرط انتفاؤه ومقتضاه الحكم بعدم جواز التزويج ولو بعد المصالحة كما لا يخفى
ثم على تقدير الاغماض من دعوى الظهور نقول ان الاحتمال يكفي في المقام للقطع بعدم الجواز قبل المصالحة

لكن

لكن شك في بقائه بعده ومقتضى الاستصحاب هو الحكم بالبقاء كما لا يخفى على اولي النهى والحاصل ان المناط في عدم جواز
لكن شك في بقائه بعده ومقتضى الاستصحاب هو الحكم بالبقاء كما لا يخفى على اولي النهى والحاصل ان المناط في عدم جواز
العقد على اخت المطلقة في العدة انما هو عدم امكان الرجوع حين العقد او في الجملة وعلى الاول يبتني الحكم بالجواز بخلافه
على الثاني وحيث قد عرفت ان مقتضى الصحيحين المذكورين هو الثاني تبين لك ان المختار هو الثاني وهل النفقة حكمها حكم
التزويج بالاخت بمعنى انه كما لم يختلف حال التزويج بالاخت في ايام العدة قبل المصالحة وبعدها فالتحريم ثابت في الحالتين كما علمت
كذا لم يختلف الحال في النفقة في ايام العدة لو لم تسقطها بالمصالحة وغيرها فيجب على الزوج انفاقها ولو بعد اسقاط الرجعة او لا
بل وجوب النفقة تابع لامكان الرجوع فبعد اسقاطه لم يجب انفاقها ان وجه الوجوب هو الاستصحاب بناء على ان الانفاق كان
ثابتا في حقه وواجبا عليه قبل اسقاط حق الرجوع فمقتضى الاستصحاب بقاؤه على حاله ووجه العدم الحصر الظاهر مما رواه شيخنا الصدوق
في الفقيه باسناده عن موسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر عم قال المطلقة ثلثا ليس لها نفقة على زوجها ولا سكنى انما ذلك للتي لزوجها
عليها رجعة بناء على ان المستفاد منه ان وجوده في وجوب النفقة على الزوج للزوجة التي له عليها رجعة وعدمه في عدمه
وجوبها للتي انتفى له عليها رجعة وهو اعم من ان يكون انتفاء الرجعة فيه بالاصالة كالمطلقة بالطلاق البائن او بالعرض كما نحن
فيه وعليه الشيخ في الاول ويؤيده نفقة الاطلاق في صحيحة زرارة المروية في الكافي عن مولانا الباقر عم وعليه نفقتها والسكنى ما دامت
في عدتها واما الثالث اي ثبوت التوارث بينهما فيما اذا اتفق الموت في اثناء العدة ولو مع اسقاط حق الرجوع بالمصالحة
او غيرها فنقول ثبوت التوارث مع بقاء حق الرجوع فيما اذا كان الموت في اثناء العدة مما لا ريب فيه ولا شك يعتريه كعدمه
فيما اذا كان بعد انقضائها وانما الكلام فيما اذا اتفق الموت بعد اسقاطه في اثناء العدة والذي يمكن ان يتمسك به في اثباته
هو الاستصحاب لكن فيه ما لا يخفى للمتأمل ويمكن الاستدلال لاثبات المرام بصحيحة زرارة لقوله عم فيها وهما يتوارثان حتى تنقضي
العدة بناء على ان الاطلاق يقتضي التوارث بينهما ولو لم يكن له عليها رجعة مطلقا خرج ما دل الدليل على خروجه وهو غير الطلاق
الرجعي فبقي الفرد منه رجعا تحت العموم فينبغي المصير الى مقتضاه ويؤيده ثبوت التوارث بينهما فيما اذا كان الطلاق رجعيا فيما لو مات
احدهما من غير رجوع الزوج الى زوجيته فيما اذا ساغ له الرجوع عليها فيكن الا ان لك فيما اذا كان الموت مع اسقاط الرجوع
ويتوجه عليه ان التمسك بالاطلاق بقوله عم وهما يتوارثان الى آخره انما يستقيم في المقام اذا امكن التمسك بالاطلاق وهو غير
معلوم بل غير صحيح فتنقيح الامر في ذلك يستدعي ايراد ما تقدم عليه وما يعارضه ثم التنبيه على ما يلزم منهما فنقول ان الحديث هكذا

وعليه نفقتها والسكنى ما دامت في عدتها وهما يتوارثان حتى تنقضي العدة وهو مروي في الفقيه ايضا لكن مرسلا هكذا روى
عن الائمة عليهم السلام ان الطلاق السنة الى ان قال وعلى المطلق للسنة نفقة المرأة والسكنى ما دامت في عدتها وهما يتوارثان حتى تنقضي
العدة ومقتضى الاطلاق فيما ذكر وان كان ما تقدم لكن التعويل على المطلقات مشروط بانتفاء المقيد والمقيد فيما نحن
فيه موجود وهو ما بنا عليه مما رواه شيخنا الصدوق باسناده الى موسى ابن بكر قال روى موسى ابن بكر عن زرارة
عن ابي جعفر عليه السلام قال المطلقة ثلثا ليس لها نفقة على زوجها ولا سكنى انما ذلك التي لزوجها عليها رجعة وطريقه اليه
وان لم يذكره في المشيخة لكن جهل الطريق غير مضر لما حررنا في محله مضافا الى ان الحديث مروي في في ايضا والسند فيه
الى موسى ابن بكر صحيح والكلام في موسى ابن بكر قد سلف وقد نبهنا فيما سلف ان مقتضى الحصر فيه انه لا يجب الانفاق
على المطلق الا بالاضافة الى المطلقة التي له عليها رجعة واللازم منه تقييد المرجع في نفقتها في قولهم وعليه نفقتها
بذلك كالمرأة فيما ذكره شيخنا الصدوق في قوله وعلى المطلق للسنة نفقة المرأة فعلى هذا يكون الكلام بمنزلة ان يقال
على المطلق نفقة المطلقة التي له عليها رجعة يتوارثان فلا يمكن التمسك في ثبوت التوارث فيما لم يكن له عليها
رجعة ولو باعتبار المصالحة واما الاستناد بما ذكر من التأييد ففي غير محله لكونه ايلا الى القياس والقياس عند القائلين
به مشروط بشرطين احدهما بالنسبة الى المقيس عليه والاخر بالاضافة الى المقيس اما المقيس عليه فشرطه هو ان لا يوجد
فيه خصوصية يقتضي ثبوت الحكم فيه فلو وجدت الخصوصية فيه وانتفت في طرف المقيس اختل به امر القياس واما
في المقيس فهو ان لا يكون فيه مانع من ثبوت الحكم فيه فلو وجد فيه المانع لم يكن في طرف المقيس اختص بالمنع ويمكن
ان يقال بانتفاء الشرط في محل الكلام في كلا الطرفين اما في طرف المقيس عليه فلوضوح ان امكان الرجوع فيه الى الممات
خصوصية يناسب ثبوت التوارث وهو منتف في محل الكلام واما في طرف المقيس فلان المفروض انتفاء الرجوع
فيه وعدم امكانه فيمكن ان يكون هذا مانعا عن التوارث ويمكن التمسك لاثبات التوارث هنا بالاستصحاب لكن
لا بالتعريف السالف بل بان يقال ان التوارث بينهما قبل الطلاق ثابت بالكتاب والسنة والاجماع قال الله
تبارك وتعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع مما تركن الى قوله تعالى ولهن الربع مما تركتم
ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم ومقتضى الاستصحاب الحكم بثبوت الحكم المدلول عليه بالآية
الشريفة الى ان دل دليل على انتفائه والقدر الثابت في غير الطلاق الرجعي مطلقا وفيه بعد انقضاء العدة واما

فيما

فيما اذا كان الممات في اثنائها فلا ينبغي الحكم بالثبوت عملا بالاستصحاب هذا ما يقتضيه النظر بادي الامر لكن الحزم
في امثال المقام هو الامر بالمصالحة فانها اسلم وانجى من المؤاخذة في المقام تنبيهان الاول لا يخفى ان ما ذكرنا
فيما سلف من عدم جواز العقد على اخت المطلقة انما هو في حيوتها واما اذا اتفق لها الموت في اثناء العدة فالظاهر
عدم وجوب التأمل الى انقضائها فيجوز له العقد ولو في اثنائها كما اذا ماتت من غير طلاق فانه يجوز له العقد على اختها
ولو قبل انقضاء زمان ما يعادل زمان العدة كما اذا مات احد الاربع من الزوجات يسوغ للرجل التزوج باخرى
غير لزوم ترقب فصل واما الموثق المروي في يب عن عمار قال سئل ابو عبد الله عليه السلام عن الرجل يكون له اربع نسوة فيموت
احديهن فهل يحل له ان يتزوج اخرى مكانها قال لا حتى تأتي عليها اربعة اشهر وعشرا فلا بد من صرفه عن ظاهره لوضوح
ان المدة المذكورة انما هي العدة للمرأة المتوفى عنها زوجها لا للرجل المتوفى عنه الزوجة ولذا حمله شيخ الطائفة على
الاستحباب قال بعد ان اورده قال محمد ابن الحسن هذا الخبر محمول على ضرب من الاستحباب لانه اذا ماتت للرجل
جاز للرجل ان ينكح امرأة اخرى مكانها في الحال انتهى كلامه رفع مقامه والثاني لا يخفى ان عدم جواز الرجوع للزوج
على الزوجة بعد المصالحة انما هو مع بقاء المصالحة وانتفاء الفسخ واما عند تحققه برضى منهما فلا ينبغي التأمل في الجواز
ولا في غيره مما ذكر من الانفاق والتوارث الا بعد انقضاء العدة ولله الحمد والشكر والمنة وصلوته على اكمل من
ختمت به النبوة وافضل من ختمت به الولاية ~~النبوة وافضل~~ من وآله واصحاب العصمة والجلالة والطهارة هذا ما جرى
به القلم في مزرعة شندمان من مزارع كرون من محال اصفهان في ضحوة اليوم الثاني من الاسبوع الثاني من السابع من
اسبوع الايام العاشر من العشر الاول من الشهر السادس من السنة الى ستة من العشر الرابع من المائة الثاني عشر من
الالف الثاني من هجرة اكمل البرية عليه وعلى آله آلاف السلام والثناء والتحية سؤال زيد هند را بعقد خود در آورده
بصداق معيني عيني يا ديني وتمليكات از املاك وغيرها بعنوان مصالحه يا وصلح نموده وقبل از دخول هند الدخول را
وكيل نموده كه مهر و تمليكات خود را بزيد كه زوج اوست مصالحه نمايد وزوج در عوض زوجه مزبوره را مطلقه نمايد وكالة
زوجه مهر و تمليكات را بزوج مزبور مصالحه نموده و زوج زوجه را مطلقه نموده حال چون طلاق قبل از دخول بوده آيا
زوج را ميرسد كه نصف مهر را از زوجه مطالبه نمايد يا نتواند و در صورت تسلط بر اخذ نمودن نصف مهر آيا
حكم تمليكات نيز مثل حكم مهر است يا تسلط بر مطالبه چيزي از تمليكات را ندارد جواب اما تمليكاتي كه بعنوان

صلح بزوجه منتقل شده وزوجه ازان مصالحه نموده بزوج وزوج قبل از دخول زوجه را مطلقه نموده اشکالی نیست
که زوج تسلط مطالبه چیزی ازان ندارد دو نظر باصالة برائة ذمه زوجه واصالة عدم تسلط زوج بر مطالبه زوجه وانتفاء
دلیل دال بر جواز مطالبه واما مطالبه نصف مهر پس میکوئیم این مسئله متصور بدو صورت میشود یک صورت
این است که مصالحه میکند مهر خود را بزوج مشروط باینکه زوج او را مطلقه نماید باین نحو که میکوید من مهر خود را بتو مصالحه
نمودم ودر ضمن ان شرط کردم که اکر مرا طلاق نکفتی تا دو روز مثلا اختیار فسخ ان مصالحه را داشته باشم وزوج بعد از این
مصالحه او را طلاق کفت قبل از دخول صورت دیکر این است که مصالحه مهر نمیکند بلکه بذل مهر میکند وطلاق خود را
قرار میدهد مثل طلاق خلع باین نحو که زوجه وکیل مینماید کسی را که بذل مهر او را نماید بزوج او ودر صورتیکه زوج او را طلاق
بکوید وزوج هم همان شخص را وکیل مینماید در صورت مهر بذل کردن او را مطلقه نماید وکیل طرفین چنین میکوید
وکالة عن موکلتی فلانة بذلت صداقها لزوجها لا طلقها به وکالة عنه فهی علی ما بذلت عنها طالق در صورت اول
اشکالی نیست که زوج در صورت مسطوره مطالبه نصف مهر را میتواند نماید نظر بمقتضای نصوص
معتبره وارده دراین مقام واطباق کلمات اجلا اما النصوص فمنها الموثق المروی فی باب الطلاق التی لم یدخل
بها من طلاق الکافی وفی شرح کلام المقنعة من تزوج امرأة ولم یسلم لها مهر ولو دخل بها کان لها مهر مثلها من التهذیب
عن محمد بن مسلم قال سالت اباعبدالله عن رجل تزوج امرأة فامهرها الف درهم ودفعها الیها فوهبت له خمس
مائة درهم وردتها علیه ثم طلقها قبل ان یدخل بها قال ترد علیه خمس مائة درهم الباقیة لانها انما کانت لها خمس
مائة درهم وهبت له ایاها ولغیره سواء ومنها الصحیح المروی فی شرح عبارة المقنعة ومتی خلف کل واحد من الزوجین
ان لا یتزوج علی صاحبه من التهذیب عن ابن محبوب عن صالح ابن رزین عن شهاب بن عبد ربه قال سالت ابا
عبدالله عن رجل تزوج امرأة بالف درهم فبعث بها الیها فردتها علیه ووهبتها له فقالت انا فیک ارغب
من هذه الالف هی لک فتقبلها منها قبل ان یدخل بها قال لا شیء لها وترد علیه خمس مائة درهم وهو المروی فی الباب
المذکور من الکافی مع اختلاف قلیل فی اللفظ والموثق المروی فی الموضع المذکور ایضا من التهذیب
عن سماعة قال سالته عن رجل تزوج جاریة او تمتع بها ثم جعلته من صداقها فی حل یجوز ان یدخل بها قبل ان
یعطیها شیئا قال نعم اذا جعلته فی حل فقد قبضته منه وان خلاها قبل ان یدخل بها ردت المرأة علی الزوج نصف

الصداق

الصداق وحدیث شهاب المذکور مروی فی باب المذکور من الکافی ایضا وفی باب طلاق التی لم یدخل بها من الفقیه
لکن السند فیه اقوی من السند فی الکافی والتهذیب لانه رواه باسناده الی شهاب وطریقه الیه صحیح قال فی المشیخة
وما کان فیه عن شهاب بن عبد ربه فقد رویته عن ابی رضی الله عنه عن سعد بن عبدالله عن احمد ابن محمد ابن عیسی
عن الحسن بن محبوب عن شهاب بن عبد ربه فعلی هذا یکون الحدیث علی ما فی الفقیه صحیحا بخلافه علی ما فی الکافی والتهذیب
اذ الراوی عن شهاب علی ما فیهما صالح ابن رزین وما ذکر فی ترجمته ان ذکر الا ان الاشکال فی سند الفقیه
من وجه آخر بیانه هو ان الراوی عن شهاب علی ما فیه هو الحسن ابن محبوب من غیر واسطة وهو یروی علی ما فی
الکتب عنه بواسطة صالح ابن رزین بالسند فی الکافی هکذا محمد عن احمد عن الحسن ابن محبوب عن صالح رزین عن
شهاب وفی التهذیب احمد بن محمد ابن عیسی عن الحسن المحبوب عن صالح بن رزین عن شهاب بن عبدالله
فلا یبعد سقوطه فی سند الفقیه وفی المتن ایضا اختلاف والنحو المذکور انما هو علی ما فی یب وفی الفقیه فی باب المذکور
سال شهاب اباعبدالله عن رجل تزوج امرأة بالف درهم فاداها الیها فوهبتها له وقالت انا فیک ارغب فطلقها قبل
ان یدخل بها قال یرجع علیها بخمس مائة درهم ومثله ما فی الکافی لکنه غیر مغیر للمعنی فالمعنی المدلول علیه بما فی الجمیع واحد

کتاب العتق

کتاب العتق سؤال هرکاه غلامی درمیان دو برادر مشاع باشد واحدهما فوت شود واز او صغیری بماند وغلام
بکریزد وبعد از انکه بدست آید این برادر هر دو کوش غلام را ببرد بسبب کریختن آیا این غلام آزاد میشود یا نه
جواب بلی هرکاه کسی دماغ غلام خود را یا زبان او را یا لبهای او را ببرد یا دستهای او را یا کوشهای او را ببرد ظاهر
این است هر یک از اینها که بوده موجب آزاد شدن ان غلام میشود لکن ظاهر از مستفاد وکلمات اصحاب در
صورت اختصاص مملوک است بآن شخص وچونکه مفروض در سؤال این است که غلام مشترک است میان دو نفر
اکرچه احتمال سرایت قائم است لکن احتیاط دراین مقام این است که این شخص سهم صغیر را خریده کل را آزاد
نماید سؤال هرکاه جاریه کرجیه بوده باشد ومالک او فوت شده باشد وان جاریه ام ولد بوده باشد ووارث
شرعی مالک جاریه را بدیگری تزویج نماید والحال ان جاریه کرجیه در خانه زوج خود بجهة تنگ دستی اراده
نموده که خود را ببورد مبایعه یا بعنوان کرو زوج خود داده باشد ووجه را کرفته باشد صرف ولد خود نماید وزوج
ازاین مرحله اطلاع نداشته باشد ایا دراین صورت جاریه کرجیه میتواند خود را ببورد مبایعه یا کرو دراورد یا

جواب منکه این مطلب را که [illegible] وارث شرعی مالک جاریه را بدیگری تزویج نماید نفهمیدم نظر باینکه جاریه ام ولد در صورتیکه مولای او متوفی شده و ولد او در حیات بوده باشد آن جاریه در این صورت از سهم ولد خود از ترکه والد آزاد و هرگاه ترکه میت یعنی مولای جاریه منحصر در همین جاریه بوده و وارث منحصر در همان ولد جاریه بوده نظر بانحصار وارث در همان ولد جاریه بالمره آزاد میشود و هرگاه منحصر در همان ولد نبوده باشد بلکه اولاد متعدده داشته باشد و ترکه منحصر در همان جاریه بوده باشد بار جاریه آزاد میشود لکن لازم است بر آن جاریه سعی و کسب نموده معادل قیمه سهم غیر ولد خود را بایشان رسانیده باشد علی ای حال ارث مولای ام ولد بعد از فوت مولا او را بدیگری تزویج نمیتواند نمود بلکه آن جاریه در چنین صورت امر تزویج او با خود او است و اگر مقصود این است که اولاد مولای آن جاریه را باذن جاریه تزویج بدیگری نموده اند عیب ندارد و لکن جاریه اراده نموده خود را بزوج خود بفروشد و یا رهن دکرد نماید هیچ معنی ندارد جاریه بنا براینکه از نصیب ولد خود آزاد شد فروش دکر چه معنی دارد و علاوه آنکه خود جاریه خود خود را بفروشد یا گرو دهد هیچ معنی ندارد و آنچه در آخر قلمی شده زوج جاریه از این مرحله اطلاع نداشته باشد اگر مراد این است یعنی زوج نمیدانسته که این جاریه ام ولد است یا دانسته باشد ام ولد است لکن نمیدانسته ام ولد آزاد میشود با زوج جاریه نفس خود را معنی نخواهد بر فرض این جهل باعتقاد او مال و ارث میشود پس جاریه چه گونه مقصودی بیع خود میشود مجملا این استفتاء بسیار بسیار بی معنی است کتاب النذر سؤال شخصی در حال حیات نذر کند که چیزی بزوجه خود و بعد بعد مخالفت نذر با وجود قدرت و استطاعت بکند آیا منذور را میتوانند منذور له از ترکه زوج مطالبه استیفا نمایند یا نه جواب اولا اینمطلب محتاج بثبوت است بجهت اینکه حاکم بثبوت چنین نذری نمیتوان نمود بر فرض ثبوت چنین نذری و عدم اداء او باعتقاد حقیر اگر متعلق نذر شیئی معین است لازم است از ترکه میت که نذر است اخراج نموده و اگر بر ذمه او بوده مثل اینکه نذر نموده که مبلغ نقدی بزوجه خود یا بغیر زوجه بدهد و در حال حیات نداده باشد این مثل دین میباشد لازم است از ترکه او اخراج شود سؤال شخصی شرابی بجهة ترک شراب خوشی بهم رسانیده و در حین ترک شراب تو بهم کرده باشد اگر دیگر شرب کند مثلا پای بیمار بلکه بر وجه حلال هرگاه دوا نقدر قلیلی بخورد چگونه است با تجویز طبیب جواب در صورت حذاقت طبیب و انحصار علاج در شراب دور نیست که جایز باشد سؤال زنی نذر نموده که با زوجه خود مضاجعه نماید و باو رجوع نکند آیا منعقد است یا نه جواب چنین

کتاب النذر

نذر صورت ندارد سؤال هرگاه زید جنسی از عمرو بمبلغ معین خریده و بعد از دو روز از معامله و مبایعه عمرو بطریق نذر بر خود لازم کند و نذر کند که هر قدر را از ده و یک کمتر فروخته شود کسر از را از وجه او برساند و مشتری نیز نذر کند که هر قدر علاوه از ده و یک بفروشد علاوه را بایع دهد آیا شرعا نذر مزبور صحیح است یا نه جواب رجحان در متعلق نذر معتبر است رجحان آنچه مذکور شد معلوم نیست پس لزوم عمل بمقتضای چنین نذری معلوم نیست بلی هرگاه کسی خواهد بطریق عهد شرعی آنچه مذکور شده بر خود لازم نماید و صیغه عهد را جاری نماید بطریقی که مذکور شد در حق هر یک از بایع و مشتری نسبت بدیگری در حکم وعده میشود نظر بمضمون حق مشحون من آمن بالله والیوم والیوم الآخر فلیف اذا وعد یعنی هرگاه کسی ایمان بخداوند عالم جل شانه و ایمان بروز قیامت دارد و وعده میکند باید عمل بمقتضای آن نماید مخالفت وعده مرجوح و عمل بمقتضای آن لازم است شرعا و عقلا و عادة پس بنده خدا ممکن است چنین قراری ندهد بعد از آنکه قرار چنین داد مخالفت نمودن بسیار خوب است کتاب المطاعم والمشارب والصید والذبایح سؤال تخم مرغ هرگاه خون در او دیده شود پاک است یا نجس جواب حکم بنجاست تخم مرغ بجهة قلیل خونی که در آن ظاهر میشود مشکل است ظاهر این است که نجس نمیشود لکن احوط اجتناب است سؤال انگوری که در سرکه ترشی میباشد از آب او را و انگور او را داخل مطبوخ میتوان نمود یا نه جواب آب آنرا داخل مطبوخ نمودن اشکالی ندارد و میتوان نمود لکن از آن انگور اجتناب نمودن اقرب بسبیل نجاست سؤال هرگاه احدی باکره را بعقد خود در آورده و پیش از دخول او در او زنا نماید و فرزندی متولد شود و بعد از بلوغ آن طفل گوسفندی ذبح نماید و گوشت آنرا اکل نمایند جماعتی که بعضی از ایشان عالمند بطریقه تولد این طفل و بعضی جاهل حکم آن طفل و مذبوح و اکل آنرا بیان فرمایند جواب طفل مذکور ولد الزنا است و شرط حلیت مذبوح بنا بر تحقیق طهارت مولد نیست پس ذبح از ولد الزنا در صورتیکه مظهر کفر نباشد بلکه مظهر اسلام باشد صحیح معتبر در شریعت باشد چنانچه است و اکل ذبیحه او حلال و جایز است هر چند آکل عالم باشد که ذابح ولد الزنا است لکن در صورت تمکن احوط این است که دیگری اقدام بر ذبح نماید سؤال بچه ماکول اللحم کشتن مادر بچه که در شکم است حلال میشود یا نه جواب این مسئله منصوص بچند صورت است اول آنکه جنین که بعد از تذکیه از شکم مادر بیرون آمده زنده باشد و مدت حیات آن متسع تذکیه او بوده باشد در این صورت بی اشکال تذکیه مادر کفایت نمیکند در حلیت آن

پس اگر بمیرد بعد بیست خواهد بود اکل ان حرام خواهد بود دوم انکه جنین زنده باشد لکن مدت حیات آن وسعت تذکیه مانده اشتباه شد ظاهر این است در چنین صورت تذکیه مادر کفایت کند در تذکیه این پس اکل آن حلال خواهد بود سیم انکه از شکم بیرون می آورند مرده باشد لکن تام الخلقه بوده باشد و مو در اورده باشد این قسم بی اشکال تذکیه مادر کفایت میکند در تذکیه آن پس اکل آن بی اشکال حلال خواهد بود و یدل علیه الصحیح المروی فی الکافی عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا ذبحت الذبیحة فوجدت فی بطنها ولدا تاما فکل وان لم یکن تاما فلا تاکل والصحیح المروی فیه عن محمد بن مسلم قال سألت احدهما عن قول الله عز وجل احلت لکم بهیمة الانعام فقال الجنین فی بطن امه اذا اشعر او بر فذکاته ذکاة امه فذلک الذی عنی الله عز وجل چهارم انکه بچه در وقت تذکیه مادر تمام الخلقه نبوده و این بی اشکال حرام است سؤال بجهة زنده بیرون اوردن جنین از شکم حیوان ایا جایز است بعد از تذکیه و پیش از اخراج روح شکم حیوان را پاره نموده جنین را بیرون آورند یا نه جواب چرا جایز نیست سؤال هرگاه کسی در حال ذبح ذبیحه را بخلاف قبله ذبح نموده ایا اکل ان جایز است یا نه جواب اگر عالم بوده باشد که استقبال واجب است و مع ذلک اخلال نموده باشد بی اشکال حرام است و اگر ناسی بوده باشد ظاهر این است که حرام نبوده باشد و اگر جاهل بوده باشد یعنی نداند که استقبال لازم است حکم بحلیت خشکل است بلکه بمقتضای صحیحه محمد ابن مسلم حرمت است اگرچه صدور آن موهم حلیت است قال سألت اباجعفر علیه السلام عن رجل ذبح ذبیحة فجهل ان یوجهها الی القبلة قال کل منها قلت له فانه لم یوجهها قال فلا تأکل منها لا یمکن الجمع بین الصدر والذیل بحمل الصدر علی صورت انتفاء العلم بترک الاستقبال و معلوم ان الذیل مفروض فی صورت العلم بترکه فمقتضی الحدیث علی هذا فی صورة جهل الذابح بلزوم مراعات الاستقبال فی حال الذبح ان لم یعلم انه ترک الاستقبال یجوز الاکل و ان علم بالعدم فلا یجوز الاکل فعلی هذا نقول ان التمسک بالحدیث المذکور بالحکم بعدم اشتراط القبلة فی حال الجهل کما صدر من شیخنا الشهید الثانی فی الروضة غیر جید والظاهر انه مبنی علی الجمود علی صدر الحدیث من غیر التفات الی ذیله سؤال ایضا هرگاه سر ذبیحه را عمدا جدا نمایند حلال است یا نه و مرده ملوث بخون او پاک است یا نه جواب در این مسئله دو مقام است اول آنست که جدا نمودن سر ذبیحه چنین ذبح جایز است عمدا آیا حرام است ظاهر این است که عمدا جدا کردن ان در این حالت جایز نبوده باشد دوم آنست که هرگاه کسی العیاذ بالله این فعل حرام را بجا اورد موجب حرمت ذبیحه میشود یا نه ظاهر این است که موجب حرمت نشود.

و آنچه مذکور شد در صورتی است که عمدا ذبیحه را در حال ذبح سرش را جدا نماید و اما هرگاه عمدا نبوده باشد مثل اینکه ذابح تند بوده با عدم قصد سر ذبیحه را جدا نمود و در این صورت نه اصل فعل حرام است و نه ذبیحه بی اشکال و اما مرده مار ظاهر این است که نجس بوده باشد و هم چنین خون ان نظر باینکه صاحب نفس سائله است چنانچه خود مشاهده نموده ام سؤال هرگاه کسی ذکر اسم خداوند عالم ننموده در حال ذبح آیا اکل ان ذبیحه جایز است یا حرام جواب حلال است در صورت نسیان و حرام است اگر اخلال متعمدا نموده باشد و در صورت جهل ظاهرا حرام است سؤال هرگاه شخصی گوسفندی را ذبح نموده حلقوم ان گوسفند بریده نشد بی فاصله که هنوز گوسفند جان داشت دو دفعه ان حلقوم را برید و انداخت چنین ذبحی صحیح است جواب این بدو طریق میشود اول انست که فوق حلقوم را قطع نمود بحدیکه ان مهلک بوده باشد ظاهر این است که قطع حلقوم از تحت در این وقت کفایت نکند و ثانی آنست محلیکه می باید ذبح شود ذبح کرده لکن مشخص شد که حلقوم قطع نشده است اگر بلا فصل قطع کند ظاهر این است کفایت کند در حلیت ذبیحه و هو العالم سؤال هرگاه گوسفندی را گرگ گرفت شکم او را درید یا حلقوم او را قطع کرد که یقین بهم رسد که حالا خواهد مرد ذبح ان فایده دارد و حلال است یا نه جواب بلی حلال است سؤال هرگاه مذبح گوسفند را گرگ کنده باشد که محلی از برای ذبح نمانده باشد آیا بریدن آن مکان باقی مانده فایده دارد یا نه جواب هرگاه این بریدن معجل در موت ان میشود خوب است والا فایده ندارد سؤال خوردن گوشت طعام چه حال دارد جواب اکل گوشت در طعام ظاهر این است که جایز بوده باشد سؤال حدیثی که در باب گوشت صدف سؤال کرده اند جواب ان چه چیز است جواب جوابی که از امام موسی کاظم علیه السلام در این معنی صادر شده است که فرموده انه ذلک لحم الضفادع لا یحل اکله یعنی گوشت صدف مثل گوشت ضفادع است اکل آن حلال نیست کتاب الغصب سؤال هرگاه زید حاکم جابر باشد جزاء و فساد از عمرو صد تومان پول ابتیانه بضرب چوب و بعد از مدتی زید بمیرد و از ان چند نفر اولاد ذکور و اناثا باقی مانده و اولاد زید بازا حاکم باشند و عمرو هم بمیرد و از ان هم اولاد باشد آیا میتوانند از بابت تقاص صد تومان از مال او را بردارند از زمین و املاک و ابنیه و غیره یا نه جواب در چنین صورتی هرگاه ورثه عمرو حاضر باشند از اثبات حق خود که در ذمه زید بوده باشد نزد تقاص حق خود را از مال زید هر جا که بوده باشد میتوانستند نمود لکن با دادنیکه ممکن بوده باشد از جنس مال مضمون تقاص نمایند بهتر این است که تعدی بغیر جنس

نمایند یا عدم امکان تقاص از جنس مال بهر نحو که بوده باشد تقاص میتوانند نمود ولکن اجتناب از تعدی و علاوه نمایند
سؤال هرگاه زید نخود را ماخوذ از عمرو غصب نموده باشد و در حین غصب نمودن یا بعد از آن نخود یکمن دو هزار
بوده بعد از تعدی یکمن ده شاهی بشود مثلا آیا عمرو با آنکه نخود موجود است تسلط دارد از قرار یکمن دو هزار از زید بگیرد
یا مستحق مثل نخود خواهد بود جواب تسلط مطالبه همان نخود دارد و مطالبه ثمن نمیتواند نمود مگر در صورت رضای متصرف
که غاصب است در صورت سوال سؤال هرگاه شخصی اسبی با عدم رضای صاحب مادیان خود کشیده حاصل مملوک صاحب
مادیان خواهد یا صاحب اسب جواب ولد تابع مادیان است پس مملوک صاحب او خواهد بود بعلت اینکه نما ملک اوست و این
از قبیل حبه منصوبه نیست که زرع متعلق بمالک حبه است زیرا که نطفه قیمتی از برای او نیست بخلاف حبه بلی هرگاه نقصانی در نسل
یا جهت حاصل شود غاصب ضامن است و ظاهر این است که بر غاصب لازم است اجرت فحل انداختن برانش برآید سؤال هرگاه
آب غصبی بمصرف انجار داده شود بسبب غصبیت تفاوتی میوه میشود یا خیر جواب ظاهر این است که نمیشود سؤال زید مبلغی رد مظالم
بر ذمه او میباشد و بعضی ارباب حقوق را میشناسد و ممکن است که حق ایشان را ادا کند نظر بشرم از خلق رد نخواهد نمود یا بمیرد
با وجود آنکه میداند که خداوند از او انتقام خواهد کشید آیا در اینصورت رد مظالم به بری الذمه خواهد شد یا آنکه تنخواه
بجای دیگر از ید او بیرون خواهد رفت و دین بر گردنش خواهد بود و در روز قیامت خداوند از او انتقام خواهد کشید
جواب رد مظالم که موجب برائت ذمه میشود در صورتیست که کسی را نه مالی در ذمه او میباشد از غیر و لکن صاحب آن مشخص
نیست و اما در صورتی که صاحب آن مشخص بوده باشد قطعا لازم است که بصاحب مال رسانیده شود و در رسانیدن بغیر در چنین
صورت البته موجب برائت ذمه نمیشود و فرقی نیست مابین اینکه خود داده باشد یا وصیت نماید که بعد از ممات او دیگری
بدهد سؤال زید در زمان حیات عمرو ملک اربابی عمرو را زرع نموده حال ملک مزروعی زید منتقل بورثه عمرو شده و در
که زید زرع کرده بدون اذن عمرو کرده و ورثه چه باید کرد جواب زراعت مال زید است و ورثه عمرو مستحق اجرة المثل ایام
تصرف بخلاف حق میباشند سؤال زید گندمی از عمرو بجبر ربوده است و بعد مطالبه نموده و در وقت مطالبه عمرو گندم یکمن بیست
بوده و شخص غاصب گندم را نداده الحال مستحق مثل گندم میباشد که از زید بگیرد یا قیمت او را مطالبه میتواند نمود و چنانچه مطالبه
نکرده باشد میتواند قیمت آن زمان را مطالبه نماید یا نه جواب صاحب گندم مسلط بر مطالبه مثل گندم میباشد و قیمت آنرا
در وقتی که گندم ترقی داشته باشد و حال تنزل نموده ادعا نمیتواند نمودن مجملا مسلط است بر مطالبه همان گندم اگر موجود باشد

واگر موجود

واگر موجود نباشد مطالبه مثل آنرا میتواند نمود و تفاوتی نیست بین آنکه مطالبه نموده باشد یا ننموده باشد مگر در صورتیکه
گندم ترقی داشت گندم را با وجود اسباب ناقل منتقل نموده باشد با آن شخص بقیمه از روز با عدم انتقال مطالبه
علاوه از گندم نمی تواند نمود سؤال شخصی در ملک دیگری با عدم اذن مالک غرس اشجار بسیاری نموده و هرچه
مالک ملک با و اصرار مینماید که اشجار مزبوره را قطع نماید تعلل و مسامحه مینماید در چنین صورت مالک میتواند
قطع آن اشجار را از ملک خود نماید یا نه جواب اگرچه تسلط بر قطع نمودن اشجار مغروسه بر حقیر ثابت و مشخص
نیست لکن مالک می تواند کل اشجار مزبوره را از ملک قطع نماید و همچنین میتواند غارس را الزام نماید
که بعد از کردن اشجار مواضع آنها را پر نماید و اگر بجهت غرس ضرری در ملک مزبوره بهم رسیده باشد که موجب
نقصان در قیمت ملک شده باشد میتواند مطالبه ما به التفاوت را نماید سؤال کسی از مال شخصی بعنف و جبر
گرفته باشد یا سلطان با و بخشیده باشد چه صورت دارد جواب اخذ مال بجبر و تعدی از هیچ مسلمانی جایز نیست
اگرچه سنی بوده باشد و اما مالیکه سلطان بکسی هبه نموده باشد مادامیکه عالم بحرمت عین آن مال نبوده باشد
حکم بحرمت آن مال نمیتوان نمود در ظاهر شریعت مطهره حلال است سؤال دیگر غیر غاصب بر فرش نماز کرده باشد
یا از خوردنی خورده باشد چه صورت دارد جواب نماز بر فرش مغصوب جایز نیست اگرچه در حق غیر غاصب
بوده باشد مگر در صورتیکه مأذون بوده باشد از جانب مالک

[illegible]

[illegible]

كتاب الشفعه سؤال هرگاه ملكی در میان دو نفر شریک باشد یکی آنها خواهد که حصه خود را بفروشد
مشتری بجهة فرار از انکه ان شریک بالانفراد ادعای شفعه خواهد کرد آنرا بقیمة عادله بل زایده بعنوان مصالحه
اکتساب نماید آیا بجهة صیغه مصالحه اگرچه بقیمت واقع شده باشد حق الشفعه باطل میشود یا نه جواب حق شفعه ثابت
بشریک در وقتی ثابت است که احد شریکین سهم خانه خود را منتقل نموده باشد بدیگری ببیع اما هرگاه بغیر بیع منتقل
نموده باشد مثل مصالحه یا هبه در این صورت ظاهرا حقی نخواهد بود عقد صحیح واحد شریکین در چنین صورتی تسلطی نخواهد
داشت وهو العالم سؤال هرگاه دوازده سهم از بیست سهم قطعه زمین معینه مشاعا مختص زید بوده باشد و هشت سهم
مختص بعمرو آیا هرگاه عمرو حصه خود را که با زید مشاع است باحدی منتقل و فروخته باشد زید را حق شفعه باقی خواهد باشد
و هرگاه نقد خریده وجه قیمت را از انقد و هرگاه نسیه خریده در وقت مدت قیمة را تسلیم نماید و این هشت سهم را بشفعه
بگیرد یا نه جواب بلی در چنین صورت زید را حق شفعه خواهد بود پس هرگاه عمرو سهم خود را بغیری فروخته باشد زید بمحض
اطلاع می تواند سهم شریک خود را از آن مشتری در آن وقت انتزاع نموده بهمان قیمتیکه عمرو منتقل باو نموده و هو العالم
سؤال چه میفرمایند که زید و عمرو در ملکی شریک و سهیم بوده باشند و زید خواهد سهم خود را منتقل بدیگری نماید بطریق صلح
آیا عمرو را در این باب تسلط منع او می باشد نظر بحق شفعه یا نه جواب حق شفعه بنابر مشهور حق مختص ببیع است یعنی
حتی که هرگاه ملکی مشترک میان دو نفر بوده باشد واحد شریکین سهم خود را بدیگری بفروشد شریک دیگر با تمکن
ثمن آن میتواند منع نمود باین نحو که خود بخرد و اما هرگاه بناقل دیگر از نواقل شرعیه منتقل بدیگری نماید مثل اینکه صلح کند یا هبه
نماید یا وقف کند یا صداق زوجه خود قرار دهد ظاهر این است که حق شفعه در اینوقت نخواهد بود سؤال حق شفعه
چنانچه ثابت است بجهة شریک در غیر منقول مثل اراضی و عقارات آیا ثابت در غیر منقول نیز هست مثل حیوانات و اجناس
و غیرهما یا نه بلکه مختص بغیر منقول است جواب مسئله محل خلاف مابین فقهاست لکن مختار در نظر حقیر عدم اختصاص است
بلکه حق شفعه ثابت است در هر مبیع اگرچه منقول بوده باشد سید جلیل القدر سید مرتضی در کتاب انتصار و سید ابی
زهره در کتاب غنیه و ابن ادریس در سرایر در این مطلب دعوی اجماع علمای امامیه نور الله مراقدهم فرموده اند
قال فی الانتصار ومما انفردت به الامامیة اثباتهم حق الشفعه فی کل شیء من المبیعات من عقار وضیعة ومتاع
وعروض وحیوان کان ذلک مما یحتمل القسمة ولا یحتملها وخالف باقی الفقهاء فی ذلک واجمعوا علی انه لا تجب الا

فی العقار

فی العقار والارضین دون العروض والامتعة والحیوان وقد روی عن مالک خاصة انه اذا کان طعام او بر بین شریکین
فباع احدهما حصته ان للشریک الشفعه ثم اختلف ابو حنیفه والشافعی فقال ابو حنیفه تجب الشفعه فیما یحتمل القسمة و فیما
لا یحتملها واسقط الشافعی الشفعه فیما لا یحتمل القسمة دلیلنا علی صحة مذهبنا اجماع الامامیة علی ذلک
فانهم لا یختلفون فیه وقال فی الغنیة واذا تکاملت شروط استحقاق الشفعة استحقت فی کل مبیع من الارضین و
الحیوان والعروض کان ذلک مما یحتمل القسمة او لم یکن وهذا هو المذهب الذی ینعقد الاجماع من اصحابنا علیه و
فی السرایر واذا تکاملت شروط الاستحقاق الشفعه استحقت فی کل شیء مبیع من الارضین والحیوان والعروض سواء
کان ذلک مما یحتمل القسمة او لم یکن علی الاظهر من اقوال اصحابنا وهذا مذهب شیخنا ابو جعفر فی اول باب الشفعه لانه
قال کل شیء بین شریکین من ضیاع او عقار او حیوان او متاع ثم باع احدهما نصیبه کان لشریکه المطالبة بالشفعة ثم
عاد فی اثناء الباب المذکور وقال لا شفعة فیما لا یصح قسمته مثل الحمام والارحیة وما اشبههما والی هذا ذهب فی مسائل
خلافه وهذه مسائل ما دل منها بطول واخبار اصحابنا کثیرة والدلیل علی صحة ما اخترناه الاجماع من المسلمین علی وجوب
الشفعه واحد الشریکین اذا باع شریکه ما هو بینهما عموم الاخبار فی ذلک والاقوال والمخصص یحتاج الی دلیل انتهی کلام
السرایر ویدل علیه مضافا الی الاجماعات المنقولة خصوص الصحیح المروی فی التهذیب عن یونس بن عبد الرحمن
وهو من اصحاب الاجماع عن بعض رجاله عن ابی عبد الله ع قال سألته عن الشفعه لمن هی وفی ای شیء هی ولمن تصلح
وهل تکون فی الحیوان شفعه وکیف هی فقال الشفعه جایزة فی کل شیء من الحیوان او ارض او متاع اذا کان الشیء
بین شریکین لا غیرهما فباع احدهما نصیبه فشریکه احق به من غیره وان زاد علی الاثنین فلا شفعة لواحد منهم سؤال
علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه دامت برکاتهم علی البریه چه میفرمایند در این مسائل شرعیه که زید دو صد درخت
در باغ عمرو داشته وکل باغ از عمرو است الحال بی اذن عمرو بدیگری فروخته و عمرو را اذیت میرسد از سایه و ریشه درخت
و بسبب بردن دیگری در باغ عمرو آیا عمرو می تواند فسخ را بمشتری داد اشجار را متصرف نماید یا نه دیگر بیان فرمایند
که ملکی فیما بین زید و عمرو مشترک بوده و تقسیم نموده اند لکن تحجیر ننموده و دیوار فصل نکشیده آیا زید یا عمرو حصه خود
بی اذن یکدیگر بغیر میتوانند فروخت یا شفعه باقی است دیگر بفرمایند که هرگاه ملکی فیما بین دو نفر مشترک بوده و
یکی بی اذن بغیر فروخته و شخص شفیع عالم بموضوع بوده امروز مطلع شده که حق شفعه داشته آیا ادعا میتواند

نمود یا نه میتواند توجه والاجر کم علی الله جواب هرگاه معبر در ترد بباغ وان درختها مشترک بوده باشد وان شخص صاحب
درختها آن درختها را با معبر مشترک فروخته باشد حق شفعه در حق صاحب باغ ثانی ست میتواند بعد رد ثمن مشتری ملک
انها را متصرف شود و حق شفیع در مال مشترک بطریق اشاعه ثابت حینا شود واما هرگاه شایع را قسمت نموده بود
بعد از تقسیم احد شریکین سهم خود را فروخته باشد شریک دیگر تسلط ندارد اگرچه میان دو قسم دیواری نصب
نموده باشند یعنی اگر معبر میان مشترک بوده باشد و با معبر مشترک فروخته حق شفیع ثابت ست چنانچه مذکور شد
و در صورتیکه احد شریکین عالم بثبوت حق شفعه بوده باشد هر وقت که عالم شد ظاهر این ست این تسلط
در حق او ثابت ست و انچه مذکور شد که حق شفیع ثابت ست در صورتی ست که مشترک بوده باشد ما بین دو نفر
و احد شریکین سهم خود را بعنوان بیع منتقل نموده باشد واما هرگاه مشترک ما بین سه نفر یا زیاده بوده باشد
یا انکه بغیر از بیع از اسباب ناقله دیگر منتقل نموده باشد در این صورت تسلطی نخواهد داشت مسئله ملک مشترک
احد شریکین بفروختن بغیر صحیح ست لکن احد دیگر میتواند پول را بجهت مشتری داده مبیع را متصرف شود و شخص خریدار
مخالفت نمیتواند نمود لکن این در صورتیست که بطریق مبایعه بوده باشد واما هرگاه مصالحه باشد شریک دیگر تسلط
ندارد والله اعلم سؤال چه میفرمایند در خصوص انکه ایا شفعه جاریست در غیر منقول کالمساکن والعراض و در
منقول کالحیوان والعبید مطلقا یا جاری ست در غیر منقول تنها بر انکه جاری و ثابت باشد در غیر منقول مطلقا جاری
میدانند خواه قابل قسمت باشد یا نباشد یا مختص بقابل قسمت میدانند یا علی العکس بنابر ثانی مراد بعدم قبول قسمت
و ما یفرض قسمته عدم انتفاع با اوست بعد از قسمت یا مراد نقص قیمت اوست و آیا کاروانسرا که دالان و طریق او
منحصر باشد از قبیل اشیاء غیر منقسمه خواهد بود یا نه و دیگر ایا شفیع اخذ بشفعه میکند بنفس البیع یا بعد از انقضا
خیار سیما بر ثانی در صورت حیل بشفعه در بیع خیار معذور حتما یا نه و دیگر چه میفرمایند در خصوص طلاآلات مثل
مثل گوشواره منظم بمروارید و غیره و کل مکلل بجواهر و انگشترها هرگاه بفروشند بیع شرط بدون وزن و کسی باعلم
بایع و مشتری که قیمت او بیشتر ست از انچه فروخته ست بایع و قبول نموده ست مشتری ایا دانستن بایع و مشتری قیمت را
بنحو مسطور چون عذر میکند موجب تصحیح میشود یا نه جمع ذلک محتاج بوزن ست بنابر انکه محتاج باشد بکشیدن
تخمین اهل خبره کفایت میکند چون صعوبتی دارد جدا کردن اشیاء مسطوره از لآلی وجواهرات جواب ثبوت

حق

حق شفعه بجهة احد شریکین در املاک و اراضی و مساکن و عقارات فی الجمله محل تشکیک نیست بعد از قطع ثبوت حق
الشفعه در اینها که مذکور شد میگوییم کلام در دو مقام ست مقام اول آنست که ثبوت شفعه در انچه مذکور شد در صورت
که اینها قابل قسمت بوده باشند یعنی قسمت کردن موجب انتقاص قیمت نشود یا غیر بلکه ثابت ست اگرچه قسمت موجب
ضرر نشود ظاهر ثبوت ست بعنوان اطلاق خواه قسمت موجب ضرر شود یا نه مقام ثانی انست که آیا حق شفعه مختص است
بغیر منقول یا نه بلکه ثابت ست در هر مبیعی که مشترک بوده باشد ما بین دو شریک خواه غیر منقول باشد مثل اینها که مذکور شد
یا غیر منقول مثل حیوانات وکتب واجناس وامتعه مطلقا مختار در مسئله ثبوت ست بعنوان تعمیم اگرچه منقول بوده باشد
سید جلیل القدر سید مرتضی در کتاب انتصار و سید ابن زهره در کتاب غنیه و ابن ادریس در سرائر در
ثبوت حکم بعنوان عموم ادعای اجماع فرموده اند قال فی الانتصار ومما انفردت به الامامیة اثباتهم حق الشفعه
فی کل شیء من المبیعات من عقار وضیعة ومتاع وعروض وحیوان کان ذلک مما یحتمل القسمة او لا یحتملها القسمة وخالف
باقی الفقهاء فی ذلک واجمعوا علی انه لا یجب الا فی الحق رد الارضین دون العروض والامتعة والحیوان وتفرد
عن مالک خاصة انه اذا کان طعام او بر بین شریکین فباع احدهما حقه ان لشریکه الشفعة ثم اختلف ابو حنیفة والشافعی
فقال ابو حنیفة تجب الشفعة فیما یحتمل القسمة ولا ضرر فی قسمته وفیما لا یحتملها واسقط الشافعی الشفعة فیما لا یحتمل القسمة
ویلحق الضرر بقسمته دلیلنا علی صحة مذهبنا اجماع الامامیة علی ذلک فانهم لا یختلفون فیه وقال فی الغنیه واذا
تکاملت شروط استحقاق الشفعة استحقت فی کل مبیع من الارضین والحیوان والعروض کان ذلک مما یحتمل القسمة
او لم یکن هذا هو المذهب الذی ینعقد الاجماع بین اصحابنا علیه وفی السرائر اذا تکاملت شروط استحقاق
الشفعة استحقت فی کل شیء مبیع من الحیوان والعروض سواء کان ذلک مما یحتمل القسمة او لم یکن علی الاظهر
من اقوال اصحابنا وهذا مذهب شیخنا ابی جعفر فی نهایته فی اول باب الشفعة لانه قال کل شیء کان بین شریکین
من ضیاع او عقار او حیوان او متاع ثم باع احدهما نصیبه کان لشریکه المطالبة بالشفعة ثم عاد فی اثنا باب المذکور
وقال لا شفعة فیما لا یصح قسمته مثل الحمام والارحیة وما اشبههما والی هذا ذهب فی مسائل خلافه واستدل علیه فیها
ما هو واعتراضات کثیرة والدلیل علی صحة ما اخترناه الاجماع من المسلمین علی وجوب الشفعة لاحد الشریکین اذا باع
شریکه ما هو بینهما وعموم الاخبار فی ذلک والاقوال والمخصص یحتاج الی دلیل انتهی کلام السرائر ویدل علیه

مضافا الی الاجماعات المذکوره خصوص الصحیح المروی فی فی و یب عن یونس ابن عبد الرحمن و هو من اصحاب
الاجماع عن بعض رجاله عن ابی عبد الله قال سالت عن الشفعة لمن هی و فی ای شیئی هی و لمن یصلح و هل یکون فی الحیوان
یعنی از کاه شفعه مراد و تاریخ جناب امام جعفر صادق ع
شفعة و کیف هی فقال الشفعة جایزة ای ثابتة فی کل شیئ من حیوان او ارض او متاع اذا کان الشیئ بین شریکین
لا غیرهما فباع احدهما نصیبه فشریکه احق به من غیره و ان زاد علی الاثنین فلا شفعة لاحد منهم و العرض در کلام
مستفتی اگر مراد اراضی است غلط نوشته شده است اگر مراد چیز دیگر است تفهیم مراد چه چیز است امید وارم با توفیق
الملک الوهاب با استعداد فهم بحقیر افاضه شود **و اما کیفیت اخذ شریک** پس در صورتیکه بیع قطع منتقل نموده باشد
احد شریکین بآن شخص مشتری این نیز چنین است هرگاه قایل باشیم که بمحض صیغه انتقال ثابت میشود چنانچه این
مشهور و مختار است و اما هرگاه بنا بر قول انکه بصیغه و انقضای زمان خیار هر دو انتقال متحقق میشود بمشتری
در این صورت بنا بر این قول این تسلط بجهة شریک بعد از انقضا خیار زمان و عدم فسخ متحقق میشود و بنا بر
محض هرگاه بایع در صورت خیار رد مثل ثمن بمشتری نمود و فسخ معامله نمود ظاهر این است سهم مبیع بر میگردد بملکیت
بایع شریک شفیع را بعد از آن تسلط تصرف در آن نخواهد بود و بر مشتری لازم است رد حق او را با و نموده باشد شفیع
و اما حکایت طلا آلات پس هرگاه قبض مجلس نشده باشد معامله باطل خواهد بود نظر باینکه انقدر طلا که در آن است
ثمن بازای آن لازم است که قبض در مجلس شود پس در صورت عدم قبض در مجلس معامله نسبت باو باطل
و در بقیه مشتری مختار در فسخ خواهد بود و اما هرگاه قبض مجلس شده باشد اشکال بجهة عدم وزن جواهر است منظور
در آن بوده باشد چنانچه ظاهر در سوآل است حکم بلزوم عقد معامله نمیتوان نمود و دور نیست که تخمین ارباب خبرت
و وقوف اکتفا توان نمود مع اشکال اولی و اسلم در امثال مقام علی امر است بعقد مصالحه که مظنه اشکالی در آن
نخواهد بود نه باعتبار قبض مجلس و نه باعتبار اخلال بوزن **سوآل** قطعه ملکی در تصرف زید بود و دو ثلث آنرا
بعمرو فروخته و عمرو بخالد مصالحه نموده و بعد از مصالحه اقرار نموده در حضور جمعی که ثلث دیگر آن مال ولید است حال
ولید را میرسد که نظر باقرار عمرو بیع اول را که زید نموده با عمرو شفعه بگیرد و بنا بر این مصالحه منصف باطل
باشد یا انکه چنین اقراری اقرار در حق غیر است بیان فرمایند **جواب** چنین اقراری حال مثمر ثمر نیست بلکه
محتاج بثبوت آن است که ثلث باقی در حین معامله دو ثلث مال دیگری بوده یا انکه مشتری دو ثلث اعتراف

قبر

نماید باینکه در این وقت آن ثلث باقی مال دیگری بوده در صورت اثبات یا اعتراف مشتری بر این مطلب حق
شفعی بجهة ان شریک خواهد بود و الا فلا **سوآل** هرگاه زید دو دانگ از شش دانگ مزرعه را مالک باشد و عمرو
هم چهار دانگ دیگر از آن مزرعه را مالک باشد و عمرو مالک چهار دانگ حصه خود را به بکری بیع نماید آیا در این
صورت زید مالک دو دانگ را میرسد که بعلت حق شفعه بیع عمرو را بر هم زند و خود بهمان قیمت ابتیاع نماید
جواب در صورتیکه مالک شش دانگ مزرعه منحصر در دو نفر باشد و مالک چهار دانگ بعنوان معامله منتقل
به بکری نموده باشد مالک دو دانگ در صورت مفروضه مسلط است بعلتی که مالک چهار دانگ از مشتری گرفته
از بابت ثمن چهار دانگ آن مبلغ را بهمان مشتری داده چهار دانگ را تصرف نماید

کتاب احیا الموات **سوآل** هرگاه دو قنات دایر باشند و صاحب یکی از آن دو قنات در اطراف این قنات دیگر
ملکی بخرد و چاهی در آن ملک بکند و آب قنات خود را زیاد کند و باین جهة آب قنات دیگری کم شود آیا صاحبان این قنات
تسلط دارند بر سد چاه مزبور بجهة رفع این ضرر هر چند در حریم آن مسافتی نباشد یا نه و بر تقدیر تسلط آیا هرگاه و نفع

ضرر موقوف باشد برسد بعضی از چاههای قدیم که باعث کم شدن آب سابق صاحب این قناة باشد آیا تسلط
برسد چاه قدیم هست یا نه و هرگاه رفع ضرر مسبوق ممکن نباشد آیا حکم چه چیز است و هرگاه بسبب کندن کوره بر فوق کوره
قدیم ضرر بقنات دیگر برسد آیا تسلط بر سد کوره فوق هست یا نه و بر تقدیر تسلط آیا منع از تصرف در کوره تحت که فوقش است
میتوانند نمود یا نه جواب نظر باینکه مفروض در سؤال آنست که حفر چاه در ارض مملوک صاحب قناة شده نه
ارض موات بنابراین ارباب قناة دیگر تسلط بر تخریب و سد این چاه ندارند اگرچه حفر این چاه موجب
ازدیاد آب این قناة و انتقاص آب قناة دیگر شده باشد بلکه اگرچه مسافت مابین چاه مفروض و چاه قنات
دیگر کمتر از هزار ذرع یا پانصد ذرع بوده باشد نظر باینکه تحدید باین مقدار معلوم یا تفصیل در ارض موات است
یعنی کسیکه احداث قناتی در ارض مواتی نموده باشد تسلط دارد دیگری را منع نماید از احداث قنات در جنب
قنات خود در ارض موات تا هزار ذرع مثلا اما هرگاه فرض شود در جنب قنات این شخص ارض مملوک دیگری
بوده این شخص تسلط بر منع ندارد اگرچه مسافت مابین بسیار کمتر بوده باشد و آنچه از تتبع کلمات فقهاء اعلی الله
تعالی مقامهم ظاهر میشود آنست که این مسئله مسلّم کل بلکه محل خلاف نبوده باشد قال فی الشرایع فاذا احیاها ای
الارض الاموات فانه یملک مرافقها التی لا صلاح للارض الا بها الی ان قال وان اراد ان یحفر بئرا فی داره
وملکه واراد جاره ان یحفر بئرا لنفسه بقرب تلک البئر لم یمنع منه بخلاف فی جمیع ذلک وان کان ینقص بذلک
ماء البئر الاول لان الناس مسلطون علی اموالهم والفرق بین الملک والموات ان الموات یملک بالاحیاء
فمن سبق الی حفر البئر ملک حریمه وصار احق به ولیس کذلک فی الملک لان کل واحد منهما ثابت مستقر والمالک ان
یفعل فی ملکه ما یشاء الی ان قال وان حفر رجل بئرا فی داره واراد جاره ان یحفر بالوعة او بئر کنیف بقرب بئره
لم یمنع منه وان ادی ذلک الی تغیر البئر لانه مسلط علی التصرف فی ملکه بغیر خلاف وفی التذکرة لو حفر
انسان بئرا فی ارض موات صلبة واراد غیره حفر اخری تباعد بخمس مائة ذراع وان کانت رخوة تباعد
بالف ذراع عند علمائنا الی ان قال بخلاف ما اذا حفر بئرا فی ملکه فحفر جاره بئرا فی ملکه فنقص ماء الاولی والفرق
ان الحفر فی الموات ابتداء تملک فلا یتمکن منه اذا تضرر الغیر وهنا کل واحد متصرف فی ملکه وقال ایضا لو حفر فی
ملکه بئرا بالوعة وفسد بها ماء البئر لم یمنع منه ولا ضمان علیه بسببه ولکنه یکون قد فعل مکروها وبه قال الشافعی

وقال

وقال مالک یمنع منه فان فعل وتلف شیء ضمنه وهو یشیر الی ان المخالف مالک یومی الی الاتفاق وانتفاء الخلاف فی علمائنا الشیعة
ومنه یظهر ان الاقوی فیما قبله متصلا به ما نظر الیه حیث قال والاقوی ان لارباب الاملاک التصرف فی املاکهم کیف شاؤوا
وفی القواعد ولکل واحد ان یتصرف فی ملکه کیف شاء ولو تضرر صاحبه فلا ضمان وفی جامع بعد ذکر الحریم وهو بما ینبه الغلط
کل ذلک انما یثبت له حریم اذا ابتکر فی الموات اما ما یتلو فی الاملاک المعمورة فلا وفی المسالک فی شرح اشارة به الی جمیع ما ذکر
من الحریم فی البئر والعین والحائط والدار وغیرها فان الحکم مخصوص بما اذا کان الاحیاء فی الاموات او بجاورها فی بعض
الجوانب فیختص الحریم بالموات حاله او خارجا اما لو کانت الارض محفوفة بالاملاک فلا حریم لها لان الاملاک متعارضة ولیس
جعل موضع حریما لدار اولی من جعله حریما للاخری وکل واحد من الملاک له التصرف فی ملکه کیف شاء فله ان یحفر بئرا فی ملکه
وان کان لجاره بئر قریبة منها وان نقص ماء الاولی والفرق ان الحفر فی الموات ابتداء تملک فلا یمکن منه اذا تضرر الغیر بخلاف
تقدیم السابق بالتملک فی الملک کل احد یتصرف فی ملکه فلا یمنع منه الی آخر ما ذکره وفی الکفایة المعروف من مذهب الاصحاب
ان ما ذکر فی حریم البئر والعین والحائط والدار مخصوص بما اذا کان الاحیاء فی الموات فیختص الحریم بالموات واما الاملاک
فلا یعتبر الحریم فیها لان الاملاک متعارضة وکل احد من الملاک مسلط علی ماله التصرف فیه کیف شاء ویمکن تقییده بما من جهة النصوص
الناهیة عن الضرر والاضرار بینها بالقوة مضافا الی عدم شمول النصوص المانعة عن الضرر اذ الظاهر منه ان یکون الواقع
للفعل الا اضرار فلا یشمل ما اذا کان الفعل لنفع نفسه لا لاضرار الغیر علی ان الظاهر المحفوظة ایضا ضرر والضرار بالجانب
کما لا یخفی ومما ذکر تبین انه لا ینبغی الاشکال فی المسئلة من له اطلاع بمباحث الفقه وقواعد الاستدلال والله العالم
فی کل حال سؤال هرگاه جمعی قناتی که از قنوات مجهول المالک بوده باشد احیا نمایند در ارض صلبه و بجهة کم بودن
آب چاه قنوات قدیم چاهی حفر نمایند در ارض موات و در حوالی قنات مسطوره قناتی محیاتی بوده باشد
مسماة بحسن آباد یا حریم قنات که مالکین آن میتوانند منصرفین قنات بایره مجهول المالک بوده باشد از
چاه کندن منع نمایند در ارض صلبه چه قدر است شرعا و در صورتیکه منصرفین قناة جدید مراعات از حد حریم
شرعی نموده باشند و در خارج حریم چاهی حفر نمایند هرگاه آب قنات محیات نقصان بهم رساند مالکین قنات
قدیمه را بر مالکین جدید قنات تسلطی بوده باشد یا نه جواب مشهور چنانچه جمعی تصریح نموده اند تفصیل است مابین
ارض صلبه و رخوه در اول حکم فرموده اند که حریم پانصد ذرع است و در ثانی هزار ذرع و منقول از ابن الجنید

تحدید الضرر و عدم ضرر است و این قول مختار علامه است در مختلف و شهید ثانی در مسالک و آخوند ملا محمد تقی
در شرح فقیه و صاحب کفایه است و این قول مختار من است و المستند فیه المروی فی باب الضرر من کتاب معیشة الکافی
عن محمد بن الحسین و هو ابن ابی الخطاب انه قال کتبت الی ابی محمد علیه السلام رجل کانت له قنوات فی قریة فاراد رجل ان یحفر
قناة اخری الی قریة له کم یکون بینهما فی البعد حتی لا یضر بالاخری فی الارض اذا کانت صلبة او رخوة فوقع علیه السلام علی حسب
ان لا یضر احدهما بالاخری ان شاء الله و هو مروی فی الفقیه و التهذیب فی باب بیع الکلاء و الزرع و الاشجار و الارضین
لکن عن محمد بن علی بن محبوب قال کتب رجل الی الفقیه علیه السلام و ما فی الکافی انظر ان الرجل المکاتب هو محمد بن الحسین
ابن ابی الخطاب و ان المراد من الفقیه هو مولانا العسکری علیه السلام کما صدر من صاحب المنتقی حیث قال و هذه الروایة
مع انها خلاف المشهور مشتملة علی کتابة رجل مجهول و کل من الکتابة و جهالة الراوی للضعف ضعیف جداً و یدل
علیه ایضا ما رواه فی الکافی و الفقیه عن عقبة بن خالد عن ابی عبد الله فی رجل اتی جبلا فشق منه قناة جری ماؤها
سنة ثم ان رجلا اتی ذلک الجبل فشق منه قناة اخری فذهبت ماء قناة الاخری بماء قناة الاولی قال یتقاسمان
و فی یتقایسان بحقائب البئر لیلة لیلة فینظر ایتهما اضرت بصاحبتها فان کانت الاخیرة اضرت بالاولی فلتعور
و فی التهذیب عن مولانا الصادق علیه السلام انه قال و قضی رسول الله صلی الله علیه و آله فی رجل احتفر قناة و اتی لذلک سنة ثم ان رجلا حفر
الی جانبها قناة و قضی ان یقاس الماء بحقائب البئر لیلة هذه و لیلة هذه فان کانت الاخیرة اخذت ماء الاولی عورت
الاخیرة و ان کانت الاولی اخذت ماء الاخیرة لم یکن لصاحب الاخیرة علی الاولی شیء سؤال علمای شرع انور و فقهای
دین پرور چه میفرمایند در این مسئله که زید را قناتی است که از چند خانه بیرون میرود و مالک قناة ادعا مینماید
که بعد از جاری شدن قناة خانها را ساخته اید و مالک خانها ادعا مینمایند که قنات را بعد از ساختن خانها جاری
نموده اید در این صورت حکم چگونه است جواب مقصود از این سوال را نفهمیدم اگر مقصود این است که مالک
خانه تسلط دارد که منع مالک قناة نموده باشد که آب از قناة نبرده باشد نظر باینکه ممر از خانه اوست ظاهر این است
که تسلط را ندارد و اگر مقصود این است که مالک قنوة میتواند که تغییر مجرای آب را داده باشد یعنی مجرای آب
قناة را از خانه اشخاص گردانیده باشد و بسمت دیگر قرار دهد ظاهر این است که نتواند خصوصا در صورتیکه عدم
تغییر موجب ضرر او باشد و تغییر مضر بصاحب خانه بوده باشد و هو العالم سؤال علمای امامیه چه میفرمایند در این

مسئله شرعیه که زید ممر آبی داشته در باغ عمرو جهت آب از آن ممر میبرده و صرف کمال زراعت و املاک خود مینموده بعد ذلک
عمرو باغ مزبور را فروخته بیکر و حال بکر ممانعت مینماید آیا شرعا این عمل را می تواند نمود و ممانعت نماید از آب بردن یا اگر
زید بنحو سابق میتواند آب برد و صرف زراعت خود نماید و عمرو را اختیار ممانعت نیست بینوا جواب این مسئله متصور
بچند صورت میشود یک صورت آنست که زید ممر آب در باغ عمرو احداث نموده و اکتفا بآن باذن نموده و ممر مزبور
باحد اسباب ناقله شرعیه از عمرو منتقل باو نشده و عمرو باغ مزبور را با جمیع حقوقی که بجهت او در آن ثابت بوده منتقل
نموده بیکر در اینصورت بی اشکال بکر ممانعت میتواند نمود بلکه مسلط بر سد نمودن آن ممر خواهد بود و صورت دیگر آنست
که با ذن زید باذن عمرو احداث ممر آبی در باغ او نموده لکن آن ممر ببعضی از اسباب ناقله شرعیه از عمرو منتقل بزید شده در اینصورت
بی اشکال بکر ممانعت نمیتواند نمود و صورت ثالث آنست که عمرو بانی داده و زید نیز ممر آبی از آن باغ داشته و دارد و کیفیت آن
بر هیچیک معلوم نیست که چه گونه شده تا دیده از همین گونه بوده در این صورت هر وقت باغ را بکر منتقل نموده ظاهر این است که در
این صورت نیز ممانعت میتواند نمود و زید حق ممری که داشته خواهد داشت مگر اینکه خود اسقاط نماید و هو العالم بحقائق
الاحکام سؤال علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که هرگاه زید قناتی داشته باشد و مدتی
منهدم افتاده باشد و عمرو هم قناتی در حوالی آن داشته باشد و زید خواسته باشد که قنات خود را جاری نماید عمرو مردد
نزور است و چه بودن حکم شرع قناة زید را سر نماید و بعد از گفت و گوی بسیار مصلحین اصلاح نمایند که قناة عمرو را از بکرد
که رفع گفت و گوی شود و الحال مالک هر دو قناة زید باشد و قناتی که از عمرو خریده در چند خانه بیرون رود و کسری آب قناة
مزبور بهم رسد آیا مالک خانها را میرسد که مانع شوند از پاک نمودن قناة یا نه بیان فرمایند که عند الله و عند رسوله
ضایع نخواهد شد جواب بعد از آنکه زید مالک آن قناة بوده باشد که در چند خانه عبور مینماید و خواهد زید که تنقیه قناة
که مملوک اوست نموده باشد مالک خانها تسلط ممانعت نمودن را ندارند خصوصا صورتیکه مفروض در سوال است که آب قناة
کسر نموده مقصود مالک این است تنقیه قناة خود را نموده که رفع نقصان از خود نموده باشد بلی هرگاه مراد این بوده باشد
چونکه مفروض این است که قناة در خانها جاریست مالک قناة خواهد که مجرای آب که در خانها جاری شد از آن و بدل آن
موقوف است بدخول در آن خانها و مالک خانها راضی بدخول در آنها نمیشوند در این صورت مشخص است که هرگاه ملجی نبوده باشد
کسی ممانعت چنین امری در یک مسافت یا زیاد تر نخواهد نمود و اگر فرض شود که ممانعت نماید از این از راه اغراض فاسده مالک

خانه متوسل شود یا شخص دیگر او را ممانعت نمایند در این مطلب با غرض یا با عدم غرض و هو العالم بحقایق الاحکام
سؤال شارعی که نهری در جنب او هست و در فصل زمستان آب آن نهر در شارع می افتد و یخ میکند و مترددین زحمت
میکشند هرگاه این شارع را کسی ملک نکند و در جنب همان شارع قرار دهد که مترددین زحمت نکشند میتوانند یا نه **جواب**
این مطلب موقوف بثبوت است اگر چنین مطلبی که نقل شده بر حقیر ثابت شود که مطابق واقع است آن مقدار
از شارع را مصالحه مینمایم بآن مقدار ملک مملوک آن شخص که در آن این مفسده مرتب نبوده متحقق بوده باشد
و با عدم ثبوت اذن نمیتوانم داد **سؤال** در باب طاحونه بایره که قرار اسباب خراب و غیر منتفع بها افتاده بود مالکی
آن نبوده سهم من الحکام آن را دایر خریده اند و زید بال و رجال خود آزاد دایر نموده آیا زید مذکور مالک آن طاحونه
میشود یا نه و بعد از آنکه زید آزاد دایر نمود هرگاه عمرو ادعا کند که در زمان سلف این طاحونه ملک یکی از اجداد
من بوده و من وارث شرعی اویم و این معنی ثابت نباشد آیا بمحض ادعا تصرف در طاحونه مزبوره می تواند نمود یا نه
جواب هرگاه خراب و از جمله موات بوده باشد و مالکی بجهة آن معروف نبوده باشد باذن جناب ائمه انام علیهم
آلاف التحیة و السلام قاطبه شیعیان ایشان احیاء آن توانند نمود و بعد از آنکه احیا نموده بحلیه آبادی درآورد
آن شخصی که احیا نموده اولی بتصرف آنست احدی را در زمان غیبت امام عجل الله تعالی فرجه قدرت و تسلط انتزاع او
نیست خواه مدعی ملکیت باشد یا نه بلی هرگاه کسی ادعای ملکیت آنرا نمود با فامه بینه و دعوی بر خود را نزد حاکم شرع ثابت
نمود در این صورت مثلا محل خلاف ما بین فقهاست بعضی از متقدمین فقها مثل شیخ و شهید ثانی بان حکم فرموده اند
که تسلط انتزاع آنرا از شخص محیی نمانده لکن این در نظر حقیر محل اشکال است بلکه دور نیست که در چنین صورت تسلط
انتزاع را داشته باشد **مخفی نماند** آنچه مذکور شد در محل طاحونه است و اما هرگاه اسباب منقوله از طاحونه باقی
بوده باشد مثل حجر این شخص تصرف در آن ظاهر این است که نتواند نمود مخلص در امثال این آنست که استیذان نماید
از حاکم شرع معین آنچه را باقی مانده با قیمت آنرا از جانب مالک بفقرا تصدق خواهد نمود **سؤال** زید را قناتی
باشد بجهة کمی آب خواهد که منبع آن قناة را بکند و بعضی مانع شوند که هرگاه شما از همین منبع که الحال است کمی در کنار شود
ضرر باب قنات دیگران میرساند تا مدعی بر خود را اثبات نکند میتواند که مانع زید شوند از کندن قنات **جواب**
هرگاه مسافت ما بین آن موضع که میخواهد حفر نماید و ما بین سایر قنوات بقدر یک هزار ذرع یا کمتر در ارضی رخوه

و یا نصف ذرع یا کمتر در ارضی که صلابت داشته باشد ظاهر این است که صاحبان قناة دیگری توانند ممانعت نمود
و هرگاه مسافت علاوه از مقدار مزبور بوده باشد در اول امر ممانعت نمیتوانند نمود بلی هرگاه بعد از حفر نمودن مشخص
شود که حفر نمودن موجب ضرر شود یعنی ثابت شود که باعث کمی آب آنها شده در آن وقت بلی ظاهر این است ممانعت
میتوانند نمود یعنی سد آنچه حفر نموده اند میتوانند نمود بنحوی که رفع ضرر از سایر قنوات بشود و هو العالم **سؤال** زید قنات
و ملک موات را متصرف شود و مشغول احیا شود و زید مدعی شود که من شش سال قبل قنات و ملک را از حاکم شرع
اجاره نموده ام و قدری از آن قنات دیگر ملک او کشت نموده ام و مانع است آیا در صورت اثبات اجاره
مانع آنکه احیای موات کرده میتواند شد یا نه آنچه حکم الله است بیان فرمایند که عندالله و عند الرسول ضایع نخواهد شد
جواب این مطلب محتاج بر افهوست لکن آنچه از ملک موات را که عمرو از آب قنات دیگر زرع نموده مختص
باو است مادامیکه اعراض از آن نماید دیگری تصرف در آن نمی تواند نمود و لکن تصرف قلیل از آن ملک موات در صورت
وسیع بودن آن موات موجب این نمیشود که دیگری مواضع دیگر از آن موات را احیا تواند نمود خصوصا در صورتیکه مقصود
عمرو در آنچه تصرف نموده تصرف در همان قدر بوده نه حکایت تصرف کل و اما حکایت اجاره نظر باینکه مفروض
این است که ملک موات است و ملک موات تصرف در آن در حق قاطبه مسلمانان باذن شرع جایز است و توقف در اجاره
ندارد و لهذا اجاره مثمر نخواهد بود لکن آنچه مذکور شد در صورت تسلیم طرفین است که موات بوده باشد و اما هرگاه طرف
مقابل منکر موات بوده باشد یا مسلم نداشته باشد لکن مدعی سبق تصرف و او لویت [illegible] باشد در هیئت منها
در این صورت مطلب محتاج بر افهوست و هو العالم بحقایق احکامه **سؤال** هرگاه زید راه مجرای آبی در ملک عمرو باشد در مدت
متمادی و حال عمرو بگوید که مجرای آب را من مسدود میکنم آیا میتواند یا نه **جواب** اگر قبل از انتقال آن ملک آن مجری در
آن ملک بوده بهمان حالت منتقل بعمرو شده باشد عمرو تسلط سد نمودن را ندارد و اگر بعد از انتقال بعمرو این مجری
احداث شده پس اگر بنحوی از انحائی که شرعا موجب لزوم شود شده باشد باز تسلط بر سد نمودن ندارد و اگر
با عدم اذن عمرو شده باشد قطعا عمرو تسلط بر سد نمودن دارد و اگر بعد از استیذان و صدور اذن از عمرو
شده باشد بمحض اذن اکتفا نموده باشد آن مجری را احداث نموده در این صورت ظاهر این است که
سد تواند نمود و لکن ممکن است که گفته شود در این صورت ضمان خسارت اخراجات آن مجری با عمرو بوده باشد

بااشکال دراین سؤال علمای اسلامیه بیان فرمایند در این مسئله شرعیه که شخصی باغی دارد و الده این شخص یک
اصله توت و کرده در این باغ داشته با چهار ذرع زمین که دو درخت مغروس در چهار ذرع مذکور است بازمین
جز بکری فروخته و اطراف او بوده و اصله مزبوره از صاحب باغ هست و شاخهای دو اصله مزبوره بعضی اراضی صاحب
باغ را گرفته و سایه افکنده و همچنین سایه افکنده صاحب باغ متضرر میشود آیا مالک دو اصله مزبوره شرعا باید رفع ضرر
نماید یا خیر و در صورتیکه باید رفع ضرر نماید بچه طریق باید نمود و دیگر آنکه بیان فرمایند که زوجه حصه ثمنیه که از قیمت
اشجار و کردم باغ و ابنیه و آلات خانه میبرد بچه روش باید قیمت نمود و وارث که میخواهند ثمنیه زوجه را ادا نمایند میگ
گویند که باغ مثلا صد اصله معینه دارد و هر اصله یک من چوب دارد و هر یک من چوب مثلا یک شاهی قیمت دارد
زوجه باید از هر هشت اصله معینه یک شاهی ببرد زوجه میگوید که هر وقت کسی باغی میخواهد بخرد یا بخرد اهل خبره
می آورد هر یک اصله معینه را با زمین آن سی شاهی یا یک روپیه یا بیشتر در نجف اباد قیمت میکنند که چهار صد
اصله معینه مثلا پنجاه تومان قیمت دارد و زمین چهار صد اصله معینه هر گاه بدون سبب کسازجه صرف باشد
قیمت کنند ده تومان قیمت دارد من از چهل تومان که قیمت معینه است پنج تومان باید باز یافت نمایم و همچنین است باره
اراضی که بادام و انجیر دارد مثلا درختستان که هر گاه از قیمت بیمه زوجه حصه ببرد مثلا یک تومان حصه او میشود اگر
اشجار را مثلا قیمت کنند با زمین لکن اشجار و کردم را قیمت کنند بیمه از آنکه هست یکتومان الحال ده تومان حصه
زوجه میشود و هم چنین عمارت خانه را قیمت کنند که تا اینکه عمارت خراب کرده را قیمت کنند که قیمت خاک است
از برای خدا بیان فرمایند که قیمت اشجار و عمارت بچه روش و بچه نوع اهل خبره قیمت نمایند جواب این شخص که
صاحب و مالک درخت است بقدریکه از زمین را مالک است همان قدر را از فضا و هوا که مقابل آن زمین است
در فوق مالک است شاخهای آن درخت که از آن فضا تجاوز کند و بفضای ملک دیگر داخل شود بر مالک درخت لازم است
که بهر نحو از انحا که بوده باشد ملک آن فضا را خالی نماید با عدم استرضا از آن مالک فضا مسلط است که کنار آن
شاخهای درخت در فضای ملک او داخل شود و اما کیفیت تقویم اشجار و عمارات آنست که ارباب خبره وقت
آن اشجار را بهمان حالت که مغروسند در آن ارض نسبت باشجار قطع نظر از زمین نموده قیمت مینمایند قیمت
آن قیمه را در صورت وجود ولد بحیه ثمن و در ربع آنرا در صورت انتفای ولد زوجه مستحق میباشد و همچنین است

نسبت

نسبت بعمارات و ابنیه از اینرا قطع نظر از عرصه و زمین نموده قیمت مینمایند ثمن قیمت یا ربع قیمت آنرا از قرار مرقوم
زوجه مستحق میباشد و هو العالم بحقایق احکامه سؤال شخصی باغی دارد همسایه باغ دیگر درختهای آن باغ سایه
می اندازد بباغ دیگر بسبب سایه انداختن آن باغ دیگر درختهای میوه نمیدهد و ضایع میشود اشجار او و تلف میکند آیا صاحب
باغ که ضرر باو میرسد تسلط دارد بر قطع شاخهای آن درخت که ضرر میرساند جواب در خصوص شاخهای درخت
که سایه بر ملک غیر انداخته بر مالک درخت لازم است رفع اذیت نماید اگر ننماید صاحب باغ می تواند رفع اذیت
از خود نماید اول بگردانیدن آن شاخها بسمت دیگر اگر ممکن بوده باشد و اگر ممکن نبوده باشد بقطع ظاهر این است
که قطع تواند نمود لکن احوط این است که باذن حاکم شرع نماید سؤال نهری که از شاه جوب از قدیم الایام جدا شده
و بعضی از عمارات شرب آب می نمایند و این نهر آب در شارع عام واقع شده و عمارات چنین نهر خرابی بآن
سبب پیدا نموده الحال خسارت خرابی عمارت با مالک یا بشارعین یا بهر دو میباشد جواب اگر شخص بوده باشد که
احداث نهر بعد از عمارات بوده چونکه مفروض در سؤال آنست که احداث نهر در شارع عام شده بنابراین حسابکه
که شخص بوده باشد که از رطوبت نهر بوده باشد بر محدثین نهر خواهد بود و اگر شخص بوده باشد که عمارت کلا او بعضا
بعد از احداث نهر بوده در این صورت اگر ممکن بود که ارباب عمارات در جای دیگر احداث عمارت نمایند
که متضرر از نهر نشوند مع ذلک اختیاراً اقدام نموده با عدم علاج احداث عمارت نموده اند در این صورت
ظاهر این است که بر بانی و محدثین نهر حرجی نبوده باشد و اگر از موضعی دیگر متمکن نبوده اند پس موضع عمارات ملک
ارباب عمارت بوده قبل از احداث نهر و ممکن نیز نبوده اند که عمارات بنحوی مستحکم نمایند که متضرر نشوند در
این صورت دور نیست که محدثین نهر باید از عهده آن ضرری که از نهر بعمارات رسیده بر آیند سؤال هرگاه
قناتی بالمره خراب باشد بحیثیتی که اثری از اغلب چاههای آن نباشد و اراضی آنهم موات باشد بحیثیتی که معلوم نباشد
که مجاری آن شده باشد و زید مدتی در چنین قناتی قناة کنده و بعد از آن عمرو بیاید و ادعا نماید که این قناة
میراث از پدر من بمن رسیده است ایا بمجرد ادعا ملکیت میاید قنوات را بتصرف آن داده یا باید که ثابت کند
که مال او است و همچنین بیان فرمایند که در احیای اموات محض از عدم مالک معلوم ضرور است یا نه و در صورت
ضرور باشد آیا هر گاه قنوات موات مشهور بعدم مالکیت بوده باشد در قرب قرای چند باشند و شهرتی باینکه ملکی

از برای او نیست داشته باشد کفایت در تفحص میکند یا نه و هم چنین هرگاه قناة مواتی باشد در قرب قریه چند و جمعی از اهل آن ده مدتی در آن کار کنند و بعد اعراض از آن کنند و مدت بیست سال تقریبا از او ترک کنند و در آن مدت مالکی از برای آن قنات پیدا نشود و بعد زید بیاید و شروع در تنقیه آن قناة غایر و مدتی تنقیه در آن کند و بعد عمرو بیاید و ادعای ملکیت از او کند آیا همین قدر در صورتیکه احتیاج بتفحص باشد کافیست یا نه و آیا در احیای قنات موات معلوم المالک رای شریف چیست جواب فرض قناة بودن مستلزم این است که قطعا روزی بر آن جاری شده باشد پس این فرض منافی با عبارت استفتا است که معلوم نباشد روزی بر آن جاری شده باشد مجملا املاکی که وقتی معمور بوده است و حال مخروبه و موات است چند احتمال دارد یکی آنست ان ملک مملوک شخص متصرف بوده نه بطریق احیاء و بعد اهل آن متفرق و املاک شده و حالا مالکی بجهة آن معلوم نیست دوم آنست که تصرف آن شخص متصرف و مالکیت او بطریق احیا بوده لیکن بعد آن متصرفین شده معلوم نیست که آن متصرفین بوده و کسی از اهل آنها باقی نیست یا خیر سیم آنست همین قدر مشخص است از آثار تصرف که روزی بر آن جاری بوده و حال خراب و موات است لکن مشخص نیست که بعد تصرف در ازمنه سابقه از قبیل اول بوده است و یا ثانی آنچه ظاهر میشود از فرض سوال آنست که محل کلام از قبیل قسم سیم است پس میگوییم در این صورت بمقتضای عمومات ادله شرعیه چنین املاک مال امام علیه الصلاة والسلام است بحسب ظاهر تصرف در حق شیعیان ایشان نظر باذن ایشان جایز است و شخص متصرف باعتبار تصرف اولی و احق است در آن و شخص مدعی که بعد از مدتی از زمان تصرف گذشته حالا ادعا مینماید که از آن او مجرد ادعا تسلط این را ندارد که آن ملک را از تصرف آن شخص که مدتی است در آن اخراجات در تنقیه یا احداث نموده انتزاع نماید بلکه لابد است از اینکه بر وفق شرعیه اثبات مالکیة خود را نماید و بعد از اثبات مالکیة خود ظاهر این است که مسلط بر انتزاع آن ملک است و هرگاه اثبات مالکیت خود را ننمود لکن اثبات نمود که آن ملک در تصرف آبا و اجداد او بود باعتقاد این قاصر حکم بلزوم تخلیه بر متصرف جدید و انتزاع بعد از آن مشکل بلکه ظاهر این است نتواند نمود نظر باحتمال آنکه تصرف آبا و اجداد این شخص بطریق احیا بوده و بعد از آنکه رفع ید از آن نمود تا بکلی موات رسید و بعد از آنکه مدتی متمادی بر آن گذشت که موات و مخروبه شد میتوان مسلمان دیگر آنرا احیا نماید بعد از احیا نمودن مادامیکه اعراض ننموده است کسی تسلط انتزاع آنرا ندارد اگرچه از ورثه متصرفین در ازمنه سابقه بوده باشند

پس عموم من احیا ارضا فهی له در چنین صورت معارض ندارد والله العالم حکایت لزوم تفحص در مقام احیای موات در اینکه مالکی دارد یا نه پس در اینجا دو مقام است یکی حکم تکلیفی است باین معنی که حرام است تصرف کردن آن موات بقصد احیای آن با عدم تفحص دوم در حکم وضعی است که سبب مالکیت متصرف و عدم تسلط بر رفع ید آن از انتزاع ملک از او است اگر مقام اول مراد است یعنی حرام است تصرف در آن بقصد احیا با عدم تفحص ظاهر این است که چنین نیست پس تصرف با عدم تفحص و بحث در آن بقصد احیا جایز است اگر مقصود مقام ثانی است معلوم است آن محتاج بتفحص از مالک است تا مطمئن شود از مفسده ضرر و خسارت مالی از آنچه مذکور شد حکم بقیة کلمات مذکوره در استفتا ظاهر میشود و هو العالم سوال شخصی اراده نمود که در خانه خود را اطاق مرتفعی سازد که هرگاه خود یا دیگری بسطح اطاق مزبور روند همسایه ها نمیتوانند از اطاقهای خود بیرون آمد هرگاه همسایه بجهة دفع آنچه دیوار مشترک را بلند نماید مانع آفتاب در فصل زمستان و این باعث تخفیف کلی میشود در قیمت خانه همسایه و اما عدم ارتفاع دیوار اطاق بمقداری که صاحب خانه اراده نموده موجب ضرر باو نمیشود چه رفع حاجت او بدیواری که اقصر از آن باشد میشود و موجب معیوبیت اطاق نمیشود در این صورت همسایه را میرسد که مانع شود از ارتفاع نمودن دیوار یا نه جواب نظر باینکه مفروض در سوال این است در صورت عدم ارتفاع دیوار بمقدار مذکور موجب ضرر جار میشود و عدم تصرف موجب ضرر بر این فرض ظاهر این است مالک چنین تصرفی نمیتواند نمود چه تصرف مالک در ملک خود در صورتیکه تصرف باعث ضرر غیر میشود و عدم تصرف موجب ضرر مالک نشود ممنوع است در شریعت مطهره چنانچه این معنی مستفاد است از حدیث صحیح که مرویست از محمد ابن علی ابن محبوب که گفت نوشت مردی بحضرت موسی بن جعفر در باب مردی که آسیائی داشت بر نهر قریه که مملوک شخصی بوده و آن شخص صاحب قریه میخواهد مجرای آب نهر خود را تغییر داده باشد آب را بقریه خود برده باشد از مجرای دیگر و این باعث تعطیل آسیای صاحب آسیا میشود و چکونه جناب حضرت قلمی فرمودند که آن شخص صاحب قریه از خدا بترسد از خدا عالم اجتناب نماید و ضرر نرساند برادر مؤمن خود را بتغییر مجرای آب که باعث تعطیل آسیای صاحب آسیا شود و اگرچه ظاهر حدیث این است که مطلق مالک قریه این تصرف را نمی تواند نمود خواه متضرر بشود بترک تصرف یا خیر لکن از راه دیگر حدیث محمول است در صورتیکه عدم تغییر موجب ضرر مالک نشود و هو العالم بالحقایق

احکامه و نحوه سؤال زید در دکان مجهول المالک بعضی آلات خشبیه از قبیل تخته و غیرها نصب نموده بهمین قدر مالک آن باشد جواب اگر مقصود این است که نصب آلات خشبیه از خود موجب این میشود که مالک دکان مجهول المالک شود خیر چنین نیست نصب چیزی از ملک خود منشاء مالکیت مال غیر اگرچه مجهول المالک باشد نمیشود بلکه در صورتیکه آن مجهول المالک مخروبه بوده باشد در این صورت آن قطعه مال امام است تصرف در حق شیعیان ایشان جایز است متصرف در زمان غیبت امام هم مالک میشود تا ظهور امام علیه الصلوة والسلام و اما هرگاه آن دکان مجهول المالک معمور بوده باشد متصرف اگرچه منصب آلات خشبیه بوده باشد این شخص متصرف مالک نمیشود سؤال زید قطعه زمین و ملکی در تصرف دارد میگوید این ملک مجهول المالک است من از مجتهد اجاره کردم عمرو میگوید و بکر هر یک ادعا می کنند و میگویند ملک طلق و موروثی ما باشد آیا تصرف زید در چنین صورت در ملک مزبور جایز است یا نه بر تقدیر جواز آیا زید ملک مزبور را متصرف عمرو و بکر بدهد یا احدهما با اینکه زید رفع ید از ملک مزبور نموده عمرو و بکر خود دانند جواب اگر اجاره از مجتهد بمجرد ادعای متصرف بود ظاهر این است که چنین اجاره معارض با ادعای شخص مدعی مالکیت نمیتواند شد و اگر باین نحو بوده یعنی مجتهد اکتفا بقول متصرف در اجاره بلکه بمقتضای قواعد شرعیه بر مجتهد ثابت شده باشد که آن ملک مجهول المالک است و حکم بر این مطلب از مجتهد صادر شده باشد بعد از آن شخص متصرف از مالک آن مجتهد اجاره نموده بمجرد ادعا کلام مدعی مسموع نیست بلکه محتاج باثبات فوت است

کتاب اللقطه

سؤال هرگاه زید ملکی را از عمرو اجاره کرده در املاک یک موضع را قرار داده که خاک و به از خارج میآورند بانجای میریختیم موجر او زده و هم مستاجر بر سر هم ریخته در آن موضع و احتمال داده که موجر خاک را از ملک خود آورده باشد بانجا ریخته باشد و موجر حال فوت شده و قدری پول در میان آن خاک جسته اند آیا این پول را که باید بردارد جواب مستاجر که پول را جسته در زمینیکه اجاره نموده لازم است که اول تعریف بمالک زمین نماید یا وصی و ولی مالک زمین پس اگر مدعی شد که مال او است تسلیم او نماید و اگر مدعی نشد که مال او است اولی آنست که تا یکسال تعریف نماید اگر مالک پیدا شد تسلیم او خواهد نمود و اگر پیدا نشد به نیابت مالک تصدق نماید اولی آنست که باذن حاکم شرع تصدق نماید سؤال اینکه مشهور است در ما بین ناس باینکه هرگاه کسی چیزی جست تا بقدر یک درهم اگر باشد حلال است بر فرضی که اصل باشد التماس این است که مقدار درهم را

بیان

بیان فرموده که حقیقة حال مشخص شده باشد جواب اما مقدار درهم پس ظاهر این است که درهم معقول از نیم مثقال صیرفی و نصف سدس ربع مثقال صیرفی و عشر سدس ربع مثقال صیرفی بوده باشد و بعبارة اخری درهم بمقدار دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود میباشد بنابراین قیمت از پول حال یک مثقال صیرفی از نقره در سه عباسی بوده باشد سیصد و پانزده قاضی میشود و اما آنچه در سؤال شده که بقدر درهم حلال است چنین نیست بلکه اقل از درهم حلال است بقدر درهم و ما فوق آن حلال نیست والمستند فی ذلک ما رواه فی الفقیه عن مولانا الصادق علیه السلام انه قال ان کان اللقطة دون الدرهم فهی لک فلا تعرفها الحدیث

[illegible]

کتاب

کتاب المیراث سؤال آیا چادر و رو بند و تطلیفه و چارقد داخل در رخوت ملبوسی است یا نه جواب نفهمیدم
داعی برین سؤال چه چیز است اگر باعتبار مسئله حبوه است نظر باینکه از جمله حبوه ثیاب است پس مقصود از سؤال این باشد
چادر و رو بند و چارقد از جمله رخوت اگر باشد مختص به پسر بزرگ خواهد بود و اگر داعی بر سؤال از این جهت است استبعاد
نظر باینکه حبوه مختص بالذکر اکبر است و این از ترکه والده است و امر در ترکه والده چنین نیست بلکه لباس و رخوت والده
مثل ترکه سایر اولاد کل ورثه در آن شریکند اختصاص بالذکر اکبر نخواهد داشت مجملا مسئله حبوه که مختص بالذکر اکبر است
در ترکه پدر است نه مادر سؤال زید زوجه غیر مدخوله دارد و فوت شده و یک باغی از او مانده است آیا زوجه او از آن
باغ که حالا ثمری ندارد و بعد از آنکه ثمری هم بهم رساند از میوه آن باغ زوجه ارث میبرد یا نه جواب زوجه خواه مدخول بها
باشد یا نباشد از ثمر آن باغی که ثمره آن بعد از فوت زوج هم رسیده باشد حظی و بهره ندارد سؤال ضعیفه فوت شده
که غیر ذات ولد بوده و وارث وی منحصر در زوج دائمی و برادر ابی و امی و همشیره امی لاغیر و اشیاء چند از منقول
و غیر منقول از وی مخلف شده آیا شرعا زوج دائمی از عرصه و اعیان نصیب خود را می برد و یا آنکه از اعیان می برد
و همشیره امی او نصیبی دارد جواب نصف ترکه زوج کائنة ما کانت از عرصه و اعیان هر چه بوده باشد مختص به اخ
ابی و امی خواهد بود سؤال زید صبیه عمرو را بعقد دائمی خود در آورده بمهر معین و اشیاهای چند از قبیل عمارات و ملک
و سیوه الات و سایر اشیاء دیگر که در قباله نکاح نامچه مندرج است بعنوان تملیک بطریق مصالحه منتقل به زوجه خود نموده
بود و مبلغی از مهر معین را داده بعد چهار سال دیگر زوج مزبور متوفی گردیده و در عرض مدت مذکوره زوجه خود متصرف
شده اما کلیه خود نبرده و اولادی هم از ایشان بهم نرسیده در این صورت آیا مهر و تملیکات لازم شده و اجرت
المثل املاک مصالح بها و کسوه و نفقه ایام مدت مزبوره به زوجه میرسد یا نه و زوجه مزبوره چند و یک از ارث از مخلفات
و متروکات زوج می برد آیا از جمیع مخلفات ارث می برد یا از بعضی و وارث مرحوم مزبور منحصر به والده و یک زوجه
می باشد اموال او را بچه نوع قسمت نمایند جواب جمیع الحجه بحسب المصالحه تملیک زوجه نموده مختص به زوجه و مال او میباشد
و در مدتیکه زوج متصرف بوده زوجه مطالبه اجرت المثل ایام تصرف را می تواند نمود مگر آنکه اسقاط حق خود را نموده باشد
و اما سهم ارث زوجه مسطوره او از ترکه زوج نظر باینکه مفروض در سؤال این است که وارث منحصر است در والده
و زوجه بنابراین ربع منقولات زوج سهم ارثیه زوجه جدا شده و اما از غیر منقول پس اگر مثل اراضی و املاک

بوده باشد که مطلقاً مستحق ارث نیست و اگر مثل خانه و باغات بوده باشد اگرچه از اعیان آنها مستحق ارث هست یعنی ربع
قیمت آنها را در صورت مفقودیت مستحق میباشد **سؤال** زید فوت شده و از او سه زن و یک پسر مانده و زنهای
او والده پسر نیستند و سه پارچه ده و یک طاحونه و خانه و اسباب خانه مع در و پنجره و آجر و ارسی و اسب و گوسفند
و شمشیر و خنجر و انگشتر و قرآن و فرش و مسینه و نقره و طلا از او مانده قسمت زنهای او چه قدر است و پسر او چه قدر و نیز
هفتصد تومان قرض هم دارد **جواب** اولاً دیون ثابته میت لازم است از ترکه او داده شود و بعد از ادای
دیون قرآن و انگشتر و شمشیر و رخوت جسد از بابت حبوه مختص پسر او میباشد دیگر را حظی و بهره نمی باشد و بعد از آن
از منقول هرچه بوده باشد ثمن اینها برای آنها میرسد مابین سه زن بالمساوات قسمت نمایند و از املاک زوجات
مطلقاً مستحق ارث نیستند و از اعیان طاحونه و خانه و باغات نیز ارث نمی برند لکن از قیمت طاحونه و قیمت ابنیه و
آلات خانه مثل در و پنجره و ارسی و سنگ و امثال اینها ارث می برند و تتمه مال بعد وضع ما ذکر مختص به پسر او میباشد
سؤال زید ضعیفه را بعقد خود درآورده و حبوبات مزبوره متصرف شده زید فوت شد آیا این ضعیفه از حاصل
املاک متوفی مثل گندم و جو و سایر حبوبات ارث می برد یا نه **جواب** اگر گندم و سایر حبوبات مزبوره موجود در
حین حیات زوج بوده باشد بلی زوجه مثل سایر اموال منقوله زوج مستحق ارث می باشد ربع در صورت انتفاء
ولد بجهة زوج اگرچه از زوج دیگر بوده باشد و ثمن در صورت تحقق ولد و اگر در حین وفات آن حبوبات موجود نبوده
باشد بلکه بعد از وفات حاصل شده باشد ضعیفه را در این صورت حظی و بهره نخواهد بود **سؤال** جده پدری
با خواهر مادری چه قدر ارث می برند **جواب** در صورت انحصار وارث بخواهر مادری و جده پدری سدس
ترکه میت مال خواهر مادری است و تتمه مختص بجده پدری خواهد بود **سؤال** جده پدری با عمه چه قدر ارث می برد **جواب**
با وجود جده پدری عمه را سهمی و بهره از ارث نیست کل مختص بجده است در صورت انحصار وارث باو **سؤال**
وارث منحصر است بجد پدری و جد مادری و جده پدری و جده مادری **جواب** ثلث ترکه میت مال جد و جده امی
خواهد بود منقسم میشود مابین آنها بالسویه و ثلث دیگر مختص بجد و جده ابی منقسم میشود مابین آنها بتفاوت للذکر
مثل حظ الانثیین **سؤال** زید متوفی و وارث او منحصر است به پسر عمو و پسر پسر عمو وارث زید با کدام است **جواب**
با وجود پسر عم وارث او است به پسر پسر عم چیزی از ارث نمیرسد **سؤال** مردی فوت شده است و زوجه دارد

و آن زوجه ذات ولد بوده باشد و زید آسیا و باغ و املاک و خانه دارد آیا زوجه زید مزبور از این املاک
و باغ و آسیا ارث می برد یا نه هرگاه آسیا و باغ را بفروشند از قیمت آنها ارث می برد یا نه و بچه گونه می برد **جواب**
زوجه ذات ولد بوده باشد یا نه از منقولات ارث میبرد و ثمن در صورت تحقق ولد بجهة زوج و ربع در صورت انتفاء
ولد و اما غیر منقول از املاک مطلقاً مستحق ارث نیست و اما از باغ و خانه و آسیا اگرچه از اعیان آنها مستحق ارث نیست
لکن از قیمت آلات و اسباب ارث می برد و هم چنین از باغ اگرچه از عرصه زمین باغ مستحق ارث نمیباشد لکن از قیمت اشجار
باغ مستحق ارث میباشد و فرق مابین اینکه بفروشند یا نه نمیباشد **سؤال** آیا زوجه از ارث زوج از غیر منقول از اعیان
و اشجار قیمت می برد یا آنکه از عرصه و اعیان ارث نمیبرد و از خانه و باغ و سایر منقول چگونه ارث می برد هرگاه پیش
خود داده باشد بزوجه ثمن مال میت الحال از او استرداد میتواند نمود **جواب** پس اگر عمل بمقتضای تقلید مجتهد جامع
الشرایط بوده استرداد از آن نمی تواند نمود و اگر لاحق شود رشده صورت ندارد میتواند گرفت **اما اموال** زوجه
بالاضافه بارث زوج منقسم میشود به سه قسم **اول** آنست که مستحق ارث هست از اعیان متروکه از زوج و این مال
اموال منقول است مثل نقد و جنس از گندم و جو و غیرها **دوم** آنست که مستحق می باشد از قیمت آنها نه از عین آنها
مثل اشجار باغات و آلات عمارات مثل سنگ و در و پنجره و ارسی که اجزای عمارت بوده باشد یا آنکه خانه را قطع
نظر از عرصه و زمین قیمت نمایند آنچه قیمت آن شود زوجه ربع را در صورت انتفاء ولد بجهة زوج و ثمن را در صورت
تحقق ولد مستحق می باشد **سیم آنست** که از عین مستحق ارث نمیباشد و نه از قیمت و این مثلاً املاک و اراضی است که
مطلقاً مستحق نمیباشد **سؤال** ضعیفه فوت شده یک نفر اولاد ذکور از زوج اول و دو نفر اولاد از زوج ثانی از او تخلف
شده و اموال چندی ارثاً از والدین ضعیفه بضعیفه مزبوره رسیده و حقوق چندی هم از زوج ثانی از مهر و تملیک
طلبکار است اموال مذکوره فیمابین اولاد و زوج مزبور چه نوع منقسم میشود **جواب** آنچه مال ضعیفه در حال وفات ملک شد
بوده خواه از ارث والدین یا غیر بوده بالتمام ربع آنها مختص بزوج ادعی باشد و تتمه که عبارت از سه ربع بوده باشد
مابین سه ولد ذکور او بالمساوات قسمت میشود هر یک ربع و تفاوتی مابین آنکه ولد از زوج اول یا ثانی بوده باشد
نیست **سؤال** زید نامی متوفی شده و وارث منحصر است باب و ام و آن زید متوفی چهار برادر و یک نفر خواهر ابی
و امی و یک برادر ابی دارد و متروکه زید متوفی مابین اب و ام چه نوع تقسیم باید بشود **جواب** در صورتیکه برادرها

و مادر باهم جمع شوند منسوب بپدر فقط محروم خواهد بود **سؤال** ضعیفه متوفی گردیده و وارث او منحصر است در زوج
و یک عم و یک عمه و یک خاله هر یک لاب و ام کیفیت قسمت ترکه مابین ورثه او بچه سان فرمایند **جواب** در صورت
مفروضه نصف ترکه ضعیفه متوفات مال زوج او میباشد و ثلث ترکه مال خاله و باقی یعنی سدس ترکه متعلق
بعم و عمه خواهد بود للذکر ضعف الانثی بعبارة اخری ترکه میت در چنین صورت منقسم میشود بشش سهم سه سهم ان مال
زوج است و دو سهم مال خاله و یک سهم باقی منقسم بسه سهم میشود و ثلث ان متعلق بعم اوست و یک ثلث
بعمه نظر بانکه هر یک از خاله و عم و عمه سهم من یتقرب الیه را مستحق میباشد و هو الام و الاب چنانچه که
زوج باید با مادر جمع شود زوج مستحق نصف ترکه است و والده مستحق ثلث ترکه است در صورت انتفای
حاجب و باقی ترکه که عبارت از سدس بوده باشد متعلق بوالد خواهد بود پس خاله سهم والده را مستحق
میباشد و عم و عمه والد را **سؤال** شخصی فوت شده و وارث او سه نفر اند نواده عم و نواده عمه و نواده خاله ترکه میت
مابین انها بچه گونه قسمت میشود **جواب** ترکه منقسم میشود بسه حصه یک ثلث مال نواده خاله است و دو ثلث دیگر مال نواده
عم و عمه باین نوع که ثلث از آن مال نواده عم است و یک ثلث مال نواده عمه **سؤال** شخصی فوت شده و برادر پدری
مادری و برادر پدری برده دارد و وارث آن میت درینصورت هر دو میباشند یا یکی **جواب** تا برادر پدری و مادری بوده
برادر پدری تنها مستحق چیزی نیست و هو العالم **سؤال** ضعیفه فوت شده وارث او منحصر بزوج است و مشهور در مسئله
آنست که نصف از متروکات زوجه مال زوج است و نصف دیگر را در صورت مفروضه که وارث غیر زوج نیست چه
باید کرد **جواب** در صورت مفروضه کل ترکه متعلق بزوج خواهد بود نظر بنصوص مستفیضه که از ائمه اطهار در این باب
وارد است **منها الصحیح المروی فی فی** عن محمد ابن قیس عن ابی جعفر فی امرأة توفیت و لم یعلم لها احد قال المیراث کله
للزوج **سؤال** شخصی فوت شده و وارث او منحصر بزوجه اوست امر ترکه او در چنین صورت بچه گونه میباید معمول شود
جواب ربع از متروکات آن مرد در صورت مفروضه متعلق بزوجه است و سه ربع مال امام میباشد و هو المستفاد من
نصوص متعدده **منها** الموثق المروی **فی فی** عن محمد ابن نعیم الصحاف قال مات محمد ابن ابی عمیر بیاع السابری و اوصی
الیّ و ترک امرأة و لم یترک وارثا غیرها فکتب الی العبد الصالح علیه السلام فکتب لی اعط المرأة الربع و احمل الباقی الینا **و منها**
الموثق المروی فیه ایضا عن ابی بصیر قال قرا علی ابو جعفر فی الفرائض امرأة توفیت و ترکت زوجها قال المال

از جانب پدر و مادر یا پدر فقط بوده باشند سدس ترکه میت با دراو میرسد و بقیه دیگر که عبارت از دو ثلث و یک
سدس بوده باشد مختص بوالد او می باشد **سؤال** زنی نامی متوفی شده و یک نفر عم ابی و امی و یک نفر خاله ابی یا امی تنها
دارد ترکه ان زن بر ایشان بچه نوع تقسیم میشود **جواب** در چنین صورت ترکه میت منقسم میشود بسه سهم دو سهم
مال عم او می باشد و یک سهم مال خاله او خواهد بود تفاوت مابین الکه ابی خاله بوده باشد یا امی نمی باشد
سؤال ضعیفه فوت شده و وارث منحصر است در دو عم و سه عمه و دو خاله و یک خاله ارث چنین ضعیفه بچه
وضع قسمت میشود **جواب** ثلث ترکه مختص خال و خاله خواهد بود پس اگر همه از جانب پدر و مادر میت بوده
باشند یا از جانب پدر یا مادر او بوده باشند ثلث مذکور مابین انها قسمت میشود بالسویه و اما هرگاه مختلف
بوده باشند باین معنی بعضی منسوب بمادر میت باشند از جانب مادر و بعضی از جانب پدر فقط یا از
جانب پدر و مادر در این صورت انکه منسوب است از جانب مادر فقط سدس ثلث مال او خواهد بود
و در صورت الحاد و ثلث ثلث در صورت تعدد و باقی فی الصورتین مختص خواهد بود بمنسوب از جانب
پدر فقط یا از جانب پدر و مادر در صورت تعدد قسمت میشود مابین آنها بالسویه و اما هرگاه منسوب از
جانب پدر فقط یا منسوب از جانبین و مادر با هم جمع شده باشند ظاهر این است با وجود منسوب ابی
جانب پدر و مادر منسوب پدری فقط محروم بوده باشد پس کل باقی از ثلث مختص بمنسوب از جانبین پدر
و مادر خواهد بود و دو ثلث باقی اصل ترکه مختص پدر و عم و سه عمه خواهد بود پس اگر همه از جانب پدر فقط
یا پدری و مادری بوده باشند و ثلث منقسم میشود مابین آنها للذکر ضعف الانثی پس در صورت مفروض
دو ثلث ترکه که هفت سهم میشود چهار سهم مال دو عم خواهد بود و سه سهم دیگر مختص بسه عمه دیگر خواهد بود
و اگر منسوب بمیت هم بوده باشند از جانب مادر و ثلث ترکه منقسم میشود مابین انها بالتسویه و اما هرگاه
مختلف بوده باشد باین گونه بعضی از جانب مادر فقط بوده باشد بعضی دیگر از جانب پدر فقط یا پدر و مادر
پس در صورت اگر منسوب از جانب مادر یکی واحد است سدس دو ثلث مال او خواهد بود و اگر متعدد است
ثلث مال انها خواهد بود منقسم میشود مابین انها بالسویه اگر مختلف بوده باشند بذکورة و اناث و باقی مختص
بمنسوب پدری خواهد بود للذکر ضعف الانثی و در این صورت نیز اگر منسوب به پدر فقط یا منسوب

دیگر

للزوج و رجل توفی و ترک امرءة قال المرءة الربع و ما بقی فللامام علیه السلام پس در زمان ظهور امام علیه السلام لازم است دفع شود بسوی
امام و در زمان غیبت دفع میشود بحاکم شرع مصرف این مصرف سایر اموال متعلقه بامام میباشد والله العالم
سؤال هرگاه شخصی فوت شود و اشیا و وراث چندی از آن مخلف شده و طفلی هم در رحم مادر هست از آن شخص
و ورات و یکی میخواهند اشیا ترکه را تقسیم نمایند آیا میتوانند یا نه و بر فرض توانستن سهم آن طفل که در رحم است
سهم مذکر است یا سهم مونث جواب این فرض متصور بچند صورت میشود اول آنست که اقارب میت در این صورت
منحصر است با جداد و برادر و خواهر یا اعمام و اخوال در این صورت تقسیم ترکه با قارب مذکوره جایز نیست بلکه لازم است
که تامل نمایند که آن طفل سقط شود یا متولد شود میتا آن ترکه میت را مابین اقارب مذکوره قسمت نمایند بعد از وضع
سهم زوجه اگر آن طفل متولد شد حیا ترکه میت منقسم میشود مابین مادر طفل و آن طفل و اقارب مذکوره از میت هیچ
بهره و حظی از ارث نخواهد بود و صورت دیگر این است که میت را والدین کلاهما او احدهما حیا باشد مع زوجه
در این صورت میتوان ثمن ترکه را بزوجه و سدس را بوالدین هر یک یک سدس داده و مابقی بجهت طفل که در رحم است منظور
داشت و صورت سیم آنست که میت را اولاد دیگر و برای حمل حیا باشد در این صورت بنای فقها رضی الله عنهم
قول هم آنست که سهم دو ذکور را برای آنچه در رحم مادر یعنی زوجه میت میباشد منظور داشته میشود و تتمه را قسمت
مینمایند مابین ورثه که فرض اصل و بعد از آنکه طفل در رحم متولد شد خالی از ده صورت نیست یا دو ذکور خواهد بود
یا دو اناث یا دو خنثی یا یک ذکر و یک انثی یا یک خنثی یا مختلف مابین که یک ذکور و یک اناث یا یک ذکور و یک
خنثی و یک ذکور و یک خنثی این نه صورت صورت عاشره آنست که طفل متولد شود میتا در صورت اول
که سهم دو ذکور منظور داشته حکم آن ظاهر است و در صورت یک ذکور و یک یا دو اناث یک سهم منقسم بجمیع اولاد
میشود از جهة همین که در رحم بوده و یک سهم دیگر مال یک ذکور یا دو اناث خواهد بود و حکم بقیه صور ظاهر میشود
از آنچه مذکور شد سؤال زید وفات یافته است دو نفر اولاد ذکور بالغ و چهار نفر بنات بالغات و زوجه
دائمه دارد و بعد از فوت زید دو پسر زید تمامی اموال و مخلفات و اساس البیت و مال التجارة پدر خود را
برده و ضبط و تصرف خود در آورده و بان معامله و تجارت و تحصیل نما و منفعت نموده نه از اصل و نه از فرع
چیزی با خواهران خود از مال مخلف پدر نداده اند و الان این معنی مدعا میکنند که مشغول معامله و کار [illegible]

آیا خره

آیا خره اصل مال مشترک فیما بین کل ورثه قسمت باید بشود و رسد بچهار دختر و هند و آنچه نفع از مال مشترک بهم
رسیده که دو پسر کار کرده از نتایج اصل مال بچهار دختر باید بدهند یا خیر دختر ها را میرسد که مطالبه نفع نمایند جواب
در صورتیکه مطالب مرقومه مطابق واقع بوده باشد البته اصل مال مشترک بمقتضای قرار داد الهی حیا بوفیما بین
کل ورثه قسمت شود و هم چنین نما و منافعیکه از اصل مال مشترک بهم رسیده آن نیز حیا بمقتضای قرار داد در شریعت مطهره
فیما بین کل ورثه منقسم شود اینها در صورت اعتراف دو پسر است بمضمون که قلمی شده و اگر منکر بوده باشند حل
امر موقوف بر امور شرعیه است و هو العالم سؤال شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در یک جده امی و چند نفر
کلاله امی و یک کلاله ابی کیفیت قسمت ترکه میت را مابین اشخاص مذکوره بیان فرمایند جواب ثلث ترکه میت در چنین صورت
متعلق بجده امی و چند نفر کلاله امی باشد منقسم میشود مابین همه بالتسویه و دو ثلث باقی مختص بکلاله ابی میباشد اما اگر
ثلث ترکه متعلق بجده امی و کلاله امی میباشد پس وجه او این است نظر بانکه اشخاص مذکوره سهم من یتقربون الیه را
مستحق میباشند و او در فرض سؤال ام است و سهم ام با عدم ولد و حاجب ثلث است و سهم اخ ابی سهم من یتقرب
الیه میباشد و او والد است و سهم والد در چنین صورت دو ثلث باقیست او اما اگر ثلث منقسم میشود مابین آنها
بالتسویه بجهة اینکه جده امی در این صورت در حکم احد از اخوه میباشد در ارث سؤال شخصی فوت شده و وارث
او منحصر در جده ابی و خواهر مادری میباشد قسمت ترکه میت چه گونه است جواب ظاهر این است که سدس ترکه مال خواهر
مادری او خواهد بود و تتمه مختص است بجده ابی قال فی الدروس و لو خلف اخا او اختا لام و جدا او جدة او ابا بها لاب
فللواحد من کلالة الام السدس و الباقی للجد و ده سؤال شخصی فوت شده وارث او پدر و مادر و کیفیت قسمت ترکه آن
والدین چه گونه باید بشود جواب ثلث مال مختص بمادر او خواهد بود و بقیه مال متعلق بوالد او و اگر در صورتیکه میت دو
برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر نضا عدا داشته باشد از جانب پدر فقط پس در این صورت
سدس متعلق بوالده او خواهد بود و بقیه متعلق بوالد قال الله تعالی و لابویه لکل واحد منهما السدس ان
کان له ولد و ان لم یکن له ولد و ورثه ابواه فلامه الثلث و ان کان له اخوة فلامه السدس سؤال شخصی
فوت شده و وارث او منحصر است بوالدین و زوج او ترکه آن مابین ورثه چه گونه قسمت میشود جواب نصف
ترکه در چنین صورت مال زوج او خواهد بود و ثلث ترکه مال مادر در صورتیکه میت دو برادر یا یک برادر

و دو خواهر یا چهار خواهر فصاعدا داشته باشد و اگر یکی از اینها داشته باشد سدس ترکه با او میرسد و علاوه از
سدس در این صورت و از ثلث صورت اول مختص والده خواهد بود **سؤال** شخصی فوت شده وارث او منحصر است
بچند برادر و خواهر ترکه میت بین اینها چگونه قسمت میشود **جواب** اگر برادر و خواهر همه از جانب پدر و مادر بوده باشند
یا از جانب پدر تنها ترکه مابین اینها قسمت میشود للذکر ضعف الانثی و اگر همه از جانب مادر فقط بوده باشند ترکه مابین
قسمت میشود بالتسویه برادر مادری فقط مزیتی ندارد بر خواهر مادری در وراثت و قوله تعم **وان کان رجل یورث**
کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس مفسرست به برادر و خواهر مادری چنانچه قوله تعم **وان**
کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین مفسرست به برادر پدری و مادری یا برادر پدری فقط **بدلیل الحدیث**
الصحیح المروی فی فی عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر عم قال قلت ما تقول فی امرأة ماتت وترکت زوجها واخوتها
لامها واخوة واخوات لابیها فقال للزوج النصف ثلثة اسهم ولاخوتها لامها الثلث سهمان الذکر والانثی فیه
سواء وبقی سهم فهو للاخوة والاخوات من الاب للذکر **مثل حظ الانثیین** لان السهام لا تعول وان الزوج
لا ینقص من النصف ولا الاخوة من الام من الثلث لان الله یقول وان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی
الثلث فان کان واحدا فله السدس انما عنی ذلک الله تعم فی قوله **وان کان رجل یورث کلالة او امرأة وله اخ**
او اخت فلکل واحد منهما السدس انما عنی ذلک الاخوة والاخوات من الام خاصة وقال فی آخر سورة
النساء **یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت** یعنی بذلک اخت الاب
والام واخت الاب **فلها النصف ما ترک وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک**
وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین وهم الذین یزادون وینقصون وقال لو ان امرأة ترکت
زوجها واختیها لامها واختیها لابیها کان للزوج النصف ثلثة اسهم ولاختیها لامها الثلث سهمان ولاختها لابیها السدس
وان کانت واحدة فهو لها الحدیث و اگر مختلف باشند یعنی بعضی از جانب پدر و بعضی از جانب مادر
یعنی وارث میت برادر پدری و برادر مادری یا برادر پدری تنها بوده یا خواهر پدری و مادری یا خواهر پدری
فقط بوده باشد یا خواهر مادری تنها یا برادر مادری تنها **مجملا** برادر یا خواهر پدری یا برادر یا خواهر مادری
جمع شده باشد اگر برادر یا خواهر یکی بوده باشد سدس ترکه متعلق باو است و اگر متعدد بوده باشد ثلث ترکه

سهم او است و علاوه از سدس در صورت اول و علاوه از ثلث در صورت ثانیه مختص برادر یا خواهر پدریست
سؤال هرگاه زید دختر بالغه را بولایت پدرش بمهر معین بحباله نکاح خود در آورده [illegible]
وفات کرده باشد و وارث شرعی او منحصر باشد بزوجه و ابوین وی آیا شرعا حق الصداق مسمی فی عقد النکاح
وجنس و املاکها فیما بین ایشان بچه نحو قسمت باید شود **جواب** نصف از مجموع متعلق بزوجه است و ثلث او مال مادر و
ما بقی متعلق بوالد او است **سؤال** شخصی فوت شده هم برادر پدری و برادر مادری دارد و هم برادر پدری تنها و هم
برادر مادری تنها وارث میت در این حالت کیست **جواب** برادر پدری تنها در صورتیکه با برادر پدری و مادری
جمع شود مستحق ارث نیست خواه برادر مادری باشد یا نه **سؤال** شخصی فوت شده برادر پدری تنها و برادر مادری
تنها هر دو دارد ارث میت بهر دو میرسد یا یک **جواب** سدس مال میت مال برادر مادری است در صورت وحدت
آن و ثلث در صورت تعدد و ما بقی مال برادر پدریست علی الاقوی **سؤال** ضعیفه فوت شده ورثه او منحصر باولاد
برادر پدری و مادریست و اولاد برادر پدری فقط آیا مخلفات او مختص اولاد برادر پدری و مادریست یا آنکه
اولاد برادر پدری هم شریکست **جواب** اموال میته در صورت مفروضه مختص اولاد برادر پدری و مادریست
و با وجود اولاد برادر پدری و مادری اولاد برادر پدری را حظی از ارث نیست **سؤال** شخصی فوت شده
ولد بلا واسطه و نوه هر دو دارد آیا با وجود فرزند بلا واسطه نواده مستحق ارث است یا نه **جواب** در صورتی که فرزند
بلا واسطه بوده باشد نواده مستحق ارث نیست بدلیل الصحیح المروی **فی فی** عن الحسن بن محبوب عن سعد بن ابی خلف
عن ابی الحسن الاول قال **بنات الابنة یقمن مقام البنات اذا لم یکن للمیت بنات ولا وارث غیرهن وبنات الابن یقمن**
مقام الابن اذا لم یکن للمیت اولاد ولا وارث غیرهن **سؤال** شخصی فوت شده وارث او منحصر است در خال ابی و عمه
پدر و مادری در اینصورت بیان فرمایند که ترکه میت مابین اینها بچه نحو قسمت میشود و در صورتی که خال امی بوده باشد
و عمه ابی بوده باشد در هر دو صورت طریقه قسمت ارث را بیان فرمایند **جواب** ثلث ترکه میت در چنین صورت
متعلق بخال او است و دو ثلث دیگر مختص بعمه است و فرقی ما بین آنکه عمه ابی و امی بوده باشد یا امی فقط یا ابی فقط نمیباشد
سؤال شخصی فوت شده زوجه دارد و نواده عمه خود و نوه عم پدر و پسر خال و دختر خاله که زوجه داشته او میباشد **جواب**
با وجود پسر خال و دختر خاله نوه عمه او را سهمی از ارث نخواهد و همچنین نوه عم پدر او را بهره از ارث نمیباشد بلکه ترکه

او منقسم میشود مابین زوج او و پسر خال او و دختر و دختر خاله او باین نحو که ربع ترکه از منقولات او مال زوجه او میشود
و تتمه دیگر منقسم می شود مابین پسر خال و دختر خاله او بالمساوات پس دختر خاله او از دو راه مستحق ارث هست یکی
از راه زوجیت و بنتیت و دیگری از حیثیت قرابة سوآل ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر است بزوج و جده
و جده ابی و برادر ابی و امی در ترکه میت مابین آنها چه نحو قسمت میشود جواب نصف ترکه میت مختص بزوج است
و نصف دیگر منقسم میشود به پنج سهم یک از پنج سهم متعلق بجده ابی او است و چهار سهم باقی منقسم میشود مابین برادر ابی
و امی و جد ابی و بعبارة اخری ترکه میت منقسم میشود بده سهم پنج سهم مختص بزوج است و پنج سهم باقی از قرار یکه مذکور شد
سوآل شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در جده پدری و خواهر مادری ترکه میت مابین اینها چه نحو قسمة میشود
جواب در صورت انحصار وارث بخواهر مادری و جده پدری سدس ترکه میت بخواهر مادری میرسد و تتمه که
عبارت از پنج سدس بوده باشد مختص بجده پدری خواهد بود سوآل شخصی فوت شده وارث او منحصر است بجد
پدری و جد مادری و جده پدری و جده مادری کیفیت تقسیم ارث مابین آنها را بیان فرمایند جواب ثلث ترکه
میت مال جد و جده مادریست منقسم میشود مابین آنها بالتسویه و دو ثلث دیگر مختص بجد و جده پدریست منقسم میشود
مابین آنها للذکر مثل حظ الانثیین سوآل شخصی فوت شده وارث او منحصر است در جده پدری و برادر پدری و
مادری ترکه میت مابین آنها چه نحو قسمة میشود جواب جده پدری بمنزله خواهر پدریست پس ترکه میت مابین
آنها تثلیثا منقسم میشود یک ثلث متعلق است بجده پدری و دو ثلث مختص باخ پدری و مادری او خواهد بود سوآل
شخصی فوت شده جده پدری دارد و عمه پدری چه نحو ارث میبرد جواب با وجود جده عمه را از ارث سهمی نخواهد
بود کل ترکه مختص بجده او خواهد بود سوآل شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در جده پدری و خواهر
پدری و مادری ترکه میت مابین اینها چه نحو قسمة میشود جواب با وجود خواهر پدری و مادری جده پدریرا حظی
از ارث نمی باشد سوآل شخصی فوت شده وارث او منحصر است در جده پدری و خواهر پدری ترکه میت
مابین اینها چه نحو قسمت میشود جواب جده پدری بمنزله خواهر پدریست پس ترکه در چنین صورت منقسم
میشود بدو قسم متساوی یکحصه مال جده پدریست و حصه دیگر مال خواهر پدری خواهد بود سوآل شخصی فوت
شده و وارث او منحصر است در جد و جده مادری و جده پدری و خواهر پدری ترکه مابین اینها چه نحو قسمة

بشود

میشود جواب ثلث ترکه میت در چنین صورت متعلق بجد و جده مادریست منقسم میشود مابین آنها بالمساوات و دو ثلث
دیگر مختص بجده پدری و خواهر پدریست هر یک بالتسویة سوآل هرگاه زید متوفی شود و وارث عموزاده داشته باشد
و ولد عموزاده و خاله زاده باشد سه نفر و دو ذکور و یک اناث و عموزاده یک نفر اناث و ولد عموزاده یک نفر اناث
در صورت مفروضه ارث متوفی فیمابین مذکوران بچه نوع تقسیم میشود جواب در صورت مفروضه ثلث ترکه
میت میرسد بخاله زادهای او مابین آنها قسمت میشود بالمساوات اگرچه مختلف بوده باشند بذکور و اناث و دو ثلث مختص
بعموزادهای او خواهد بود منقسم میشود مابین آنها بالتفاوت از برای ذکور ضعف آنچه باناث میرسد سوآل هرگاه
زید صبیه خود را بعمرو بدهد و بعد صبیه زید فوت شود و جهازی که زید باو داده ایا تجمیع او را میتوانند پس بگیرند یا نه و از
مهر و تملیکات اگر آن صبیه اولادی داشته باشد چه قدر به پدر میرسد و اگر اولادی نداشته باشد چه قدر میرسد
جواب اگر انتقال از والد بصبیه او ثابت باشد مجموع مال ذلو است و اما مهر و تملیک پس اگر ضعیفه ذات ولد
بوده باشد ربع از آنها مثل سایر امور متروکه زوجه مال زوج خواهد بود و اگر ذات ولد نبوده باشد تمام نصف زوج
خواهد بود و هم چنین هرگاه دختر ذات ولد بوده باشد و ما درهم نداشته باشد نصف باقی مختص بوالد او میباشد و اگر
ذات ولد بوده باشد سدس ترکه او بوالد میرسد سوآل شخصی مثلا در شیراز فوت شده و در حین حیات زوجه
خود را مطلقه نموده و زوجه او در بلدی دیگر بوده جز فوت زید با طلاق نامچه دختر و اعده بوده رسیده آیا این ضعیفه
داخل ورثه هست که از مال شوهر بیت ارث میبرد یا نه جواب اگر طلاق در حال مرض زوج بوده باشد و زوج در
آن مرض فوت شده باشد از زمان طلاق الی یکسال هرگاه فوت زوج مطلق واقع شود ضعیفه مطلقه مستحق
ارث هست و اگر فوت زوج بعد از انقضا سال بوده باشد در این صورت ارثی نخواهد بود و اگر طلاق در حال
صحة زوج بوده باشد یا در حال مرض بوده لکن از آن مرض صحة یافته موت در مرض دیگر واقع شده در این صورت اگر
در اثنای عده طلاق واقع شده باز زوجه مستحق ارث هست سوآل شخصی فوت شده و وارث او منحصر ببرادر
و زوجه بوده باشد و اولاد نداشته باشد و اموال منقوله و غیر منقوله از او مخلف شده زوجه را بهره از علاقه آنها هست
باقیه آنها یا نه جواب هرچه از اموال منقوله میت بوده باشد ربع آن در صورت مسطوره متعلق بزوجه
او خواهد بود و سه ربع دیگر متعلق و مختص ببرادر او خواهد بود و اما اموال غیر منقوله از زمین مسلم زوجه را

حظی و بهره از ارث نخواهد بود و نه از عین زمین و نه از قیمت آن واما ازعمارات وابنیه مثل خانه و برج و دکاکین
پس از عرصه آنها باز مطلقا بوجه راحظی نمی باشد و هم چنین از عین اعیان آنها باز حقی نخواهد داشت ولکن از قیمت ابنیه
ربع اینها متعلق بزوجه خواهد بود والله العالم سوال شخصی فوت کرده و جده ای دارد و برادر ابی هم دارد ترکه
چه نوع منقسم میشود جواب درچنین صورت ثلث ترکه میت منقسم میشود مابین جده امی و برادر ابی بالمساوات
و تتمه متعلق به برادر ابی خواهد بود والله یعلم سوال در باب اینکه ضعیفه فوت شده و یک خاله دارد و یک عمه اما
از مادر تو تناسب و از پدر یکی و این ضعیفه ارثی دارد جواب درچنین صورت ثلث ترکه میت متعلق بخاله
اوست و دو ثلث دیگر مختص بعمه اوست فرقی در این باب مابین آنکه عمه پدر و مادری بوده باشد یا پدری تنها
جست سوال هرگاه زنی فوت شود و چند نفر اولاد ذکور و اناث داشته باشد از قبیل رخوت پوشاکی
و اسب و قاطر و جاریه و کلام مجید و شمشیر و بالاپوش و انگشتر و قاب قران از این قبیل چیزها با اولاد ارشد برسد
حکم شرعی از ایشان فرمایند جواب هرگاه دین مستوعب ترکه نداشته باشد آن میت با این معنی که هیچ دین نداشته باشد
یا داشته باشد لکن ترکه علاوه بر دین بوده باشد بجز یک سهم هر ذکوری لااقل کمتر از حبوه بوده باشد در آن صورت
رخوت میت هر قدر که بوده باشد مختص باکبر ذکور او خواهد بود و همچنین قرآن میت و انگشتر او و شمشیر او و آنها بالا
پوشی احتیاط در آن علی الاحوط بمصالحه واما قاطر و جاریه اختصاص باکبر ذکور ندارد بلکه مثل سایر ترکه مشترک
مابین کل ورثه بنحو مقرر در شریعت مطهره میباشد و هو العالم بحقایق احکامه سوال شخصی فوت شده و وارث
او منحصر است در یک جده امی و چند نفر کلاله امی و یک کلاله ابی کیفیت ترکه میت را مابین اشخاص مذکوره چه
فرمایند جواب ثلث ترکه میت درچنین صورت متعلق بجده ای و چند نفر کلاله امی پس وجه آن این است
نظر باینکه اشخاص مذکوره سهم من یتقربون الیه را مستحق میباشند و در فرض سوال ام است و سهم ام با عدم
ولد و حاجب ثلث است و سهم اخ ابی سهم من یتقرب الیه میباشد و او والد است و سهم والد درچنین صورت
دو ثلث باقی است واما اینکه ثلث منقسم میشود مابین اینها بالسویه بجهت آنکه جده امی در این صورت در حکم اخوة
اخوه میباشد و مادر سوال شخصی فوت شده و وارث او منحصر بجده ابی و خواهر مادری میباشد کیفیت
قسمت ترکه بچه نحو است جواب ظاهر این است که سدس ترکه مال خواهر مادری او خواهد بود و تتمه مختص است

بجده

بجده ابی قال فی القواعد ولو خلف اخا و اختا لام و جدا و جده او ابا بها لاب فللواحد من کلاله الام السدس
والباقی للجد و جده سوال شخصی فوت شده اقارب او منحصر است برادر مادری و برادر زاده پدری و مادری ترکه
میت قسمت بچه میشود یا نه جواب درصورتیکه برادر موجود است خواه پدر و مادری بوده باشد یا برادر پدری تنها
یا برادر مادری تنها درجمیع صور برادر زاده را از ارث نمی باشد اگرچه برادر زاده پدری و مادری باشد
بنا بر اصح مشهور مابین فقها نقل ابن شاذان مخالف در مسئله است در صورت برادر مادری برادر زاده پدری
و مادری را هم وارث میداند سوال شخصی فوت شده و زوجه از او مانده که دختر عموی پدر و مادری اوست و دختر
عموی پدر و مادری دیگر هم دارد و نواده عمو باشد هم دارد استدعا آنکه ایشان فرمایند که این کدام وارث میباشند
و هر یک چه قدر ارث می برند جواب نواده عم را با وجود اولاد عم حظی و بهره نمی باشد از ارث پس وارث
در صورت مفروضه زوجه و دختر عم اوی باشند لکن زوجه از دو راه مستحق ارث هست باعتبار زوجیت و نسبیت
بنا بر این ربع از منقول از ترکه او را باعتبار زوجیت تسلیم زوجه مینمایند و بقیه از ترکه او را تقسیم نموده نصف
بزوجه میدهند باعتبار نسب و نصف دیگر را بدختر عم دیگر سوال زوجه والده از اراضی مخلفه از زوج خود که عبارات
از خانه محل سکنای او بوده باشد حتی مطالبه میتواند نمود یا نه و از اعیان خانه زوج خود از عین رسدی برد یا اگر
نقد و نقص از قیمت آن رسدی برد بینوا توجروا جواب زوجه از اراضی مطلقا حظی و بهره ندارد لکن از قیمت آلات
و اسباب مستحق ثمن قیمت اینها در صورت وجود ولد و ربع در صورت انتفای ولد بجهت زوج خواهد بود سوال
هرگاه زید هند را با جرای صیغه شرعیه معقوده بعقد دوام کرد اینده و قبل از تحقق دخول زید وفات یافته و در حالیکه
ولد نداشته از مهر و تملیک معقوده مزبوره را و از مخلفات متوفی و از منقول و از غیر منقول از اراضی و غیر اینها که
چه چیز و چه قدر بهند میرسد جواب درصورتیکه عقد در مرض موت زوج شده باشد زوجه ارث می برد از ترکه
منقول ثمن در صورت تحقق ولد از برای زوج و ربع در صورت انتفای ولد از برای او و عدم تصرف در
چنین صورت مانع از ارث نیست و از غیر منقول اگر اراضی است مطلقا زوجه مستحق ارث نیست ولکن از قیمت
اعیان قطع نظر از عرصه کرده و از قیمت اشجار ارث می برد ربع در صورت انتفای ولد و ثمن در صورت
وجود ولد از برای زوج از زوجه دیگر واما مهر پس احوط و اصلح علی الاحوط بمصالحه سوال شخصی فوت شده

برادر پدری و مادری و برادر مادری هر دو وارث میت مابین هر دو منقسم میشود یا یکی جواب هر دو
ارث می برند یک سدس ترکه میت مال برادر مادری می باشد در صورتیکه یک نفر بوده باشد و اگر زیاده از یک
نفر بوده باشد مال آنهاست و بقیه در هر دو صورت به برادر پدر و مادری است سوآل هرگاه چهار نفر برادر که سه نفر
ایشان ابی و امی و یک نفر ابی فقط و آن سه نفر ابی و امی دو نفر مرحوم و یک نفر دیگر حال هشتاد سال است
که مفقود شده است و آن مفقود رسدی از املاک و خانه دارد آیا در این صورت آن برادری که از ابی است
میرسد که رسد مفقود را بفروشد و قیمه از او صرف نماید یا آنکه ملک را متصرف شود و از آن دو برادر مرحوم که
برادر ابی و امی مفقود می باشد یک نفر را اولاد اناث هست و یک نفر دیگر را یک اولاد ذکور می
باشد آیا ایشان را دخلی هست یا نه بفرمایند جواب اما تصرف کردن برادر حاضر حصه و رسد غایب
حکم در آن موقوف بر آنست که مشخص شود پس غایب در وقتیکه غایب شده چه مقدار بوده و اما در صورت
وجود برادر ابی فقط پس او را با برادر را حظی و بهره از ارث برادر نخواهد بود اگر چه اولاد از برادر ابی و امی
بوده باشد سوآل هرگاه ضعیفه فوت شود و وارث او منحصر بیک مادر و یک شوهر و میراث او از پدر
دارد و شوهر رخت باو داده چه نوع تقسیم میشود جواب جمیع اموال متروکه از ضعیفه خواه ارث از والد باو
رسیده باشد یا مهر و صداق او بوده باشد نصف مجموع متعلق بزوج او می باشد و نصف باقی مختص بوالده او است
ثلث بحسب فریضه و سدس رد بوالده میشود مجملا نصف متروکات ضعیفه مال زوج او می باشد و نصف باقی
مختص بوالده او است بحسب فریضه نصف دیگر مختص بوالده است سوآل شخصی وفات کرده و جده ابی که
مادر پدر باشد و برادری و خواهری دیگر هم هست و با وجود برادر و خواهر جده را حصه هست یا نه و با وجود
جده و برادر و خواهر دیگر را سهمی خواهد بود یا نه جواب با وجود جده و خواهر و برادر دیگر را حظی
از ارث میت نیست بلکه ترکه میت در چنین صورت منقسم میشود بچهار سهم دو سهم از چهار سهم مختص برادر
پدری ما بین جده و خواهر مساوی جهاز و غیره که والدین همراه دختر نموده اند اگر باحد اسباب ناقله شرعیه
منتقل باو ننموده باشد مال والدین خواهد بود و هم چنین متوفیات و غیره آنچه را زوج بزوجه داده اگر بوجهی
از وجوه شرعیه منتقل بزوجه ننموده باشد و اگر بوجهی از وجوه شرعیه منتقل باو نموده باشد مال زوجه خواهد بود

مجملا

مجملا کل اموال متروکه از زوجه او مهر و خانه و باغ و غیره هر چه مال زوجه بوده باشد منقسم میشود ما بین ورثه باین نحو ربع کل
ترکه ضعیفه متعلق بزوج است و ثلث ترکه متعلق بوالدین است هر یک سدس و تتمه مال دختر او است سوآل یک شخصی
در سفت مدتی بود گدائی میکرد میگفت من خراسانی هستم چند سال است مرده است قدری پول و بعضی اسباب خورده
دارد مدت دو سال هم تفحص کردیم وارثی نیافتیم بسیار سراغ کردیم شناخت پیدا نکردیم جواب اگر مشخص شد
که آن شخص معدوم الوارث است مال مال امام خواهد بود باید مصروف در مصارف مال امام بشود مثل فقرای
سادات داده و اگر مشخص نشد که معدوم الوارث است یعنی احتمال میدهد که وارث داشته لکن مایوس است از پیدا
کردن وارث یعنی قاطع است که نمیتواند پیدا نمود در این وقت تصدق نماید اولی این است به سادات بدهد
سوآل ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر است بدو پسر خالو و یک دختر خالو و یک پسر عمو چه میفرمایند که ترکه
میت چه نوع تقسیم میشود جواب ترکه میت در چنین صورت منقسم میشود به سه قسم یک قسم متعلق به پسر خال و دختر
خال هست بالمساوات و دو قسم مختص به پسر عم است سوآل هرگاه والدین صبیه خود را جهاز بدهند آیا بعد از
وفات والدین وارث ایشان را میرسد که مطالبه نمایند که این اشیا حق والدین هست یا نه جواب هرگاه
جهاز دادن بصبیه بطریق متعارف بوده باشد یعنی باحد اسباب ناقله شرعیه منتقل باو ننموده باشد در این صورت
آنچه از آن جهاز تلف شده باشد در حال حیات والدین ورثه را استحقاق مطالبه نیست و آنچه از آن جهاز باقی بوده
باشد بعد از ممات والدین مثل ترکه والدین است ما بین کل ورثه باید قسمت شود سوآل علمای امامیه فقهای اثنی عشریه
دامت برکاتهم چه میفرمایند که زینب بعضی املاک خود را مصالحه نمود و تقیید عقد عمری بدو نفر از اولاد خود که منافع آن
در زمان حیات زینب مال او باشد و اتفاقا یکی از اولاد زینب قبل از زینب وفات یافته آیا املاک عود بزینب میکند
یا منتقل بوارث ولد متوفی میشود چنانچه بفرمائید جواب اگر مراد این است که مصالحه نموده این املاک را بدو فرزند خود
و شرط نموده که منافع آن در حال حیات خود مال او بوده باشد بعد از فوت فرزند حصه آن فرزند منتقل میشود بوارث
شرعی او و از جمله ایشان والده او است که سدس آن حسب الارث منتقل میشود باو در صورتی که از فرزند ولدی داشته
و اگر ولدی نداشته باشد ثلث آن منتقل بوالده او میشود در صورت وجود والد و با عدم والد ثلث منتقل بوالده خواهد
بود مخفی نماند اینکه مذکور شده در صورت عدم والد و وجود والده ثلث متعلق باو در او است و در صورتی است که آنجا

با یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر پدری و مادری یا پدری فقط داشته باشد والا سدس مختص والده اوست و تتمه
متعلق بوارث است **سؤال** ضعیفه که ربع آب و شصت و شش اصوات که مو و باقی کشور مجرای سفلی دارد و دو نای در مجرای علیا
دارد مجموع را بوالده خود مصالحه نموده لکن مسلوب المنفعه که مادام الحیوه آن ضعیفه منافع این باغات از خود شان استعمال آن
والده فوت شده و وارثی دیگر ندارد مگر زوجه او که متوفی و والده او که این املاک را مصالحه نموده آیا از زوجه والده متوفی
از این باغات چیزی باو میرسد و منفعت حالی از والده جدا شده یا نه و آیا آن مصالحه صحیح است و الا بر هم میخورد یا نه و اصل ایشان
در عرصه باغات مالکی جدا شده **جواب** مصالحه با انعقاد صحیح صحیح است لکن منافع مادام الحیوه والده مختص باوست و دیگری را
تسلط بر آن نیست و چون معروض این است که وارث والده ضعیفه منحصر در والده که همین ضعیفه است و زوجه او جدا شده و
زوجه از غیر منقول مستحق ارث نیست بنا بر این کل شصت و شش اصوات که کل باغ و مجرای سفلی و علیا حسب الارث کلا آنها متعلق
بوالده متوفی میشود زوجه او را مطلق در آن حظی و بهره نخواهد بود و ربع از ربع آب احتیاط مقتضی این است که امر
بمصالحه با این آنها نکند و هو العالم **سؤال** هرگاه زید فوت شود و قدری مال باقی مانده مثلا قدری از آن مال گندم
و جو باشد و قدری از آن مال سینه آلات برده باشد و بعضی از آن گاو و گوسفند و الاغ باشد و بعضی از آن مال زمین آبی
و طاحونه و ملک با آب باشد و وارث او زوجه غیر ذات ولد و دیگر او ده و دو خواهر ابی و امی و چند نفر هم برادر
زاده ابی باشد آیا از مال این شوهر زوجه چه قدر سهم میبرند و از ابی و امی مع اختیاری چه قدر سهم میبرند **و دیگر**
بیان فرمایند که این زوجه از زر قیمه ارض سهم میبرند یا نه آیا آب داخل منقول است یا غیر منقول و زوجه را حق است از آن یا نه
ملک باشد و هرگاه هر یک از این زوجه مالی از نقود داشته باشد مثل گوسفند و گاو و نتایج در خانه شوهر بعجز بنده
باشند میتوانند اصل و فرع را تصرف نمایند و دیگر زوج اگر از برای زوجه ملک تملیک قرار داده باشد در همان
عقد آیا زوجه میتوانند تصرف نماید **جواب** از اموال منقوله متوفی مثل گندم و جو و مس و ظروف و گاو
و گوسفند و فرش و لباس و نقود کل اینها ربع از همه متعلق بزوجه است و جدا شود باین زوجه بالمساوات
قسمت مینمایند و سه ربع دیگر مال برادر و خواهر ابی و امی او جدا شود باین نحو که سه ربع را دو حصه مینمایند یک
حصه مختص برادر ابی و امی باشد و یک حصه دیگر متعلق بدو خواهر او می باشد و برادرزادها را در صورت مفروض
حظی و بهره از ارث نمی باشد و اراضی و املاک کل اینها متعلق بیک برادر و دو خواهر جدا شود و زوجه را مطل

ازا اینها حظی و بهره نخواهد بود و همچنین عرصه خانه و طاحونه و هم چنین از اعیان خانه و طاحونه آن مختص برادر و دو
و دو خواهر جدا شده از قرار که مذکور شده لکن در قیمت اعیان زوجه مستحق ارث جدا شد و احتیاط در سنگ
طاحونه و آب آنست که بنحو صلح امر گذشته باشد و نتاجی که از گوسفند و گاو زوجه هم سهم است تابع اصل مال زوجه
خواهد بود وارث زوج را در آن حق و تسلطی نیست و هم چنین ملکی را که زوج تملیک زوجه نموده بمصالحه یا
نموده باشد حین العقد یا جزء صداق زوجه قرار داده باشد و این مطلب مشخص باشد این نیز مختص بزوجه خواهد
بود و ورثه را حق در آن نیست **و هو العالم بحقایقه سؤال** هرگاه شخصی فوت شده و اموالی از او مخلف شده و
ورثه او منحصر جدا شد باولاد و برادر خود و اولاد این دو برادر هم از یکطرف کثیر جدا شد از اناث و ذکور چه نحو تقسیم
میشود **جواب** کل اموال مذکوره منقسم میشود ما بین اولاد دو برادر باین نحو نصف را باولاد یک برادر میدهند
و نصف دیگر را باولاد برادر دیگر فرقی در این باب نیست ما بین آنکه اولاد برادر در یکطرف زیاده باشد
یا مساوی باشد **و اما کیفیت قسمت میان اولاد برادر** پس اگر دو برادر برادر پدر و مادری یا برادر پدری فقط
بوده باشد در این صورت ترکه منقسم میشود ما بین ذکور و اناث **للذکر ضعف الانثی** و اما هرگاه دو برادر برادر
مادری تنها باشند ترکه قسمت میشود ما بین اولاد آنها بالمساوات **للذکر مثل الانثی و هو العالم سؤال** شهربانو نام
فوت شده و وارث شرعی او منحصر است باولاد خواهران وی و لکن از یک خواهر ده اولاد باقی مانده و از یک
خواهر یک ولد و خواهران هر دو ابوینی بوده اند آیا مخلفات شهربانو ما بین یازده وارث **للذکر ضعف الانثی**
تقسیم میشود یا آنکه نصف مخلفات بایک خواهرزاده است **جواب** در صورت مفروضه ترکه میت منقسم
میشود بدو حصه متساویه نصف مال یک ولد یک خواهر است و نصف دیگر ما بین ده ولد قسمت میشود **للذکر
ضعف الانثی سؤال** ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر بزوج او و مادر او و دو طفل صغیر یکی ذکور و اناث
دیگر بچه نوع قسمت میشود **جواب** ترکه ضعیفه در صورت مفروضه باین نحو قسمت میشود که ربع آن مال زوج است
و سدس آن مال والده او و تتمه منقسم میشود به سه قسم یک قسم متعلق بدختر اوست و دو قسم مختص بولد ذکور اوست
سؤال زید متوفی شده شخواهی از او مانده و زوجه دارد غیر مدخوله که عقد نموده تصرف نشده و یک عمه و یک
خالوی دارد و بغیر اینها یک دختر خود و یک پسر خود هم دارد آیا همه ارث می برد کدام یک اولی است **جواب** در

در صورت وجود عمه و خالو و دختر عمو را حظی و بهره از ارث نخواهد بود پس وارث متوفی در صورت مفروضه
منحصر خواهد بود در زوجه و عمه و خالو و کیفیت تقسیم ترکه مابین اشخاص مفروضه این نحو میشود که ربع ترکه متعلق
بزوجه متوفی است که غیر مدخول بها بوده باشد و ثلث مختص بخالوی اوست و بقیه مال عمه خواهد بود سؤال استفاده
استحکام می رود از عالیجنابان علمای دین و فقهای اثناعشریه اعلی الله قدرهم و رفع منزلتهم در این مسئله شریفه
که هرگاه مثلا زید نامی متوفی گردد و اولاد ذکور و اناث صغیر و کبیر و سه چهار زوجه دائمه داشته و از
متروکات و مخلفات او از منقول و غیر منقول و طلا آلات و مسینه آلات و رخوت مردانه و زنانه چنانچه
که در تصرف بعضی از زوجات و اولاد او بوده آیا رخوت و اجناس و طلا آلات و پارچه بریده و نبریده و پوشیده
و نپوشیده مستعمل و غیر مستعمل و قیمتی و غیر قیمتی که بجهت بعضی یا همه زوجات گرفته و بتصرف او در آورده و همچنین
اسباب و رخوت و غیره که در حین ازدواج او برده و بعضی از زوجات چیزی از اینها در تصرف نیامده و رده
می باید رخوت و طلا آلات و مسینه آلات و غیرها که در نزد آن زوجه بوده و برای او در آورده اعم از آنکه در
حین تزویج بوده یا بعد اعم از آنکه پوشیده یا نپوشیده مستعمل و دوخته و نادوخته از جمله مخلفات زید شمرده شود
و فیمابین ورثه تقسیم میشود یا نه و هرگاه ادعا نماید که شوهرم این را بخشیده است بهمین قدر اکتفا میتوان نمود یا موقوف
باثبات و قسم استقلالی است و همچنین مهر او موقوف باثبات و قسم است یا نه و هرگاه مهر او را باید داد از عین
متروکات که در تصرف دارد باید داد یا از هر جائی که سایر ورثه خواهند و هرگاه بعضی زوجات رخوت و غیره
که زید شوهر او بجهت او و خرج خانه خود که زوجه مزبوره او میباشد آورده و داده در عرض مبالغه در آورده نقد
کرده و بعد در عوض داد و ستد در آورده باشد اصل و منفعت او را باید از جمله متروکات شمرد فیمابین ورثه تقسیم
نمود یا نه و رخوت و سیوف و مراکب و انگشتر یاد و مهرها و مصاحف زید آنچه بوده باشد اعم از آنکه استعمال
نموده یا نه مختص اکبر اولاد است و حبوه او است یا نه و چه چیز و چه قدر از آنها حبوه میباشد و نیز هرگاه بعضی از اولاد
ذکور و اناث خود را زن و شوهر داده باشد آنچه بپسر یا دختر خود داده است مختص او میباشد یا از جمله
متروکات زید میباشد و هرگاه ادعای حبوه و بخشش نمایند موقوف باثبات و قسم است یا نه و هرگاه بعضی
از اولاد زید که متوجه امورات زید بوده بجهت خود یا زن و فرزند خود چیزی از مال پدر خود گرفته یا نزد علو

از جمله

از جمله متروکات میباشد یا نه و بنابر این التقادیر زید وصی تعیین نکرده بجهت اصناف و تیم شود دعوی نمایند یا نه و هرگاه عمرو
نامی متوفی گردد و مهر المثل و مسا دری داشته و زوجه گرفته که معقوده او بوده و تصرف ننموده یعنی آنکه در خانه نیاورده
نرفته و باکره بوده است مهر او را تمام باید داد یا نصف یا کمتر یا بیشتر و هرگاه خانه تملیک او نموده باید داد
یا نه این را هم بیان فرمایند که مهر باید داد یا نصف یا بیشتر برد یا کمتر و از مخلفات او ارث می برد یا نمیبرد
و اگر می برد چه قدری برد و بفرمایند که تفاوت فیمابین زوجات سیده و غیر سیده در اخذ ارث هست یا نه
و میان اولاد شریف و غیر شریف تفاوت هست یا نه زحمت قبول نموده حکم اینها را بتفصیل قلمی فرمایند
باقی عمر کم عالی جواب بسم الله تعالی شانه آنچه از رخوت و طلا آلات و مس و غیره از مال زوج در نزد یکی از
زوجات یا کل زوجات بوده اعم از آنکه بجهت پوشاک اینها گرفته یا بطریق امانت نزد زوجات بوده خواه در حین
عقد گرفته باشد یا بعد از آن خواه استعمال نموده باشد یا استعمال ننموده باشد و خواه بریده باشد یا نبریده باشد
کل از جمله متروکات و مخلفات زوج میباشد مثل سایر اجزا که مابین ورثه بمقتضای قرار داد در شریعت مطهره
تقسیم شود مگر آنچه را که اثبات نماید که زوج از یکی از اسباب ناقل شرعی مستقل بزوجه نموده باشد و محض ادعای
انتقال مسموع نیست محتاج به بینه است آنچه مذکور شد در صورتی است که زوجه اعتراف نماید فلان چیز از مال
زوج در نزد من بود و در صورت انکار و در شرع محتاج بر اقوحت در صورتی که زوجه اعتراف نماید که فلان چیز از
از مال زوج در نزد من بود و بعد از آن بمن منتقل نمود این ادعا بمحض قول مسموع نیست بلکه محتاج باثبات با قامه
بینه و اما احتمال قسم استظهاری در این مقام بسیار بیوجه است نظر باینکه قسم استظهاری در صورت ادعای
طلب بر میت است که مدعی بعد از اقامه بینه بر طلب خود از میت اتیان بیمین مینماید این مطلب در محل سؤال
ثابت نیست و اما حکایت صداق زوجه پس اگر آن صداق عینی بوده باشد در تصرف زوجه پس در این صورت
نه حاجت تقسیم خواهد بود و اما هرگاه دین در ذمه زوج بوده باشد بلی محتاج باثبات و قسم خواهد بود مگر که در صورتی
که زوج وصی تعیین نموده باشد و آن وصی عالم بوده باشد باشتغال ذمه موصی بصداق زوجه یا آنکه فرض شود ورثه
زوج کل کبیر بوده معترف باشند باشتغال ذمه مورث خود در این دو صورت حاجت باثبات و قسم نخواهد بود
و اما در صورت ادای مهر پس اگر طلب زوجه از بابت مهریه نقد بوده باشد و ورثه خواهند از نقد ادا نموده

اختیار با ورثه است زوجه را تسلطی نیست که بگوید من از غیر نقد میخواهم بلی در این صورت اگر خواهند از غیر
نقد ادا نموده باشند موقوف برضای زوجه است و اما آنچه از مال منتقل تصرف نموده در معرض تلف در آورده تحصیل
منفعتی در آن نموده باشد اگر زوجه معترف بر این مطلب بوده باشد البته لازم است اصل و غیره را داخل در ترکه
میت نموده قسمت مابین کل ورثه شود و اگر زوجه اعتراف نداشته باشد که از مال زوج بوده ورثه باید بطریق
چنین این مطلب را اثبات نمایند واما حکایت حبوه میگوئیم حبوه مخصوص چهار چیز است رخوت و قرآن و شمشیر
و انگشتر و مراکب از اسب و قاطر و غیرها داخل نیست رخوت خواه مستعمل بوده باشد یا غیر مستعمل خواه واحد
بوده باشد یا متعدد کل داخل در حبوه مخصوص با کبر ذکور است و اما قرآن و انگشتر پس اگر منحصر در یکی است اشکالی
در آن نیست و اما هر گاه متعدد بوده باشند پس هر گاه یکی از آنها مزید اختصاصی داشته بصورت [illegible]
آن قرآن تلاوت میکرده یا یک انگشتر معینی را در دست میکرده در این صورت حبوه همان خواهد بود و اما اگر مزید اختصاصی
در هیچ متحقق نباشد بلکه هر نسبت بصورت متساوی بوده باشند در این صورت ظاهر این است که کل حبوه بوده باشند [illegible]
[illegible] تعیین بقرعه و چونکه پای صغیر در میان است در این صورت اگر ذکور را اکبر بعد [illegible] الاکتفا بیکی [illegible]
بقرعه شود رعایت احتیاط کرده خواهد بود و اما آنچه را که شخص در حال عروسی به پسر یا برادر یا دختر داده هر گاه بیکی از اسباب
ناقله شرعیه منتقل بانها نموده باشد آنها از جمله ترکه [illegible] مثل سایر ترکه است میشوند از سهم ارث [illegible] محسوب داشت
و تفاوت در ارث زوجه ستیده بوده باشند یا غیر ستیده نمی باشد و در صورت ولد جمیع زوج در هر دو صورت سهم زوجه
اگر چه ستیده بوده باشند ثمن است و در صورت عدم ولد سهم زوجه ربع است اگر چه غیر ستیده بوده باشند و در صورت
انحصار وارث متوفی در زوجه معقوده [illegible] و والده ربع ترکه از منقول سهم زوجه او است و [illegible] ربع دیگر از
منقول مع غیر منقول مختص بوالده او است بلی از قیمت اعیان عمارات و قیمة اشجار با فات ربع را زوجه استحقاق دارد
مجملا تفرقه در ارث زوجه مابین انکه دخول شده باشد یا نشده باشد نیست و اما آنچه را تملیک زوجه نموده است اگر
مراد این است که بمصالحه بعض صداق منتقل بزوجه نموده است کل آنها مختص بزوجه است مثلا هر گاه فرض شود که پنجاه
تومان صداق زوجه است تومان از امصالحه نموده است ملک یا کارخانه کل آن ملک و خانه که حسب المصالحه منتقل
شده مال زوجه است بعلاوه در فرض مسطور پنج تومان هم بزوجه بدهند و تتمه پنجاه تومان احتیاط در حق زوجه این است

که از ان

که از آن گذشته حق صداق خود را مصالحه نماید **کتاب القضاء والشهادات** **سؤال** مقتدانا چه میفرمایند در
خصوص آنکه دو نفر مدعی و مدعی علیه که با یکدیگر ادعا و گفت و گو داشتند رفتند نزد شخصی غیر مجتهد و او نیز حکمی کرد
فیما بین ایشان حال مدعی راضی بحکم شخص غیر مجتهد نیست در این صورت حکمی که غیر مجتهد کرده است باطل است
یا نه و احتیاج بحکم مجتهد دارد یا آنکه صحیح است صورت شرعیه از ایشان مرقوم فرمایند **جواب** مرافعه رسیدن و حکم نمودن مابین
مدعی و مدعی علیه نمودن از خواص حاکم شرع است از صورت استفتاء ظاهر نمیشود که مرافعه نزد کیست تا مشخص شود
که منصب مرافعه رسیدن در حق او ثابت است یا نه **مجملا** اقدام غیر مجتهد در مرافعه رسیدن و حکم نمودن مابین
متخاصمین از معاصی عظیمه است موجب سخط و غضب الهی است و حاضر شدن در چنین مجالس باختیار و موجب
مؤاخذه خداوند قهار است و حکم چنین کسی موجب رفع نزاع و اثبات حق مدعی نمیشود بلکه غیر مجتهد اگر چه حکم او
مطابق واقع بوده باشد موجب عقاب در آخرت و باعث الم و ندامت در روز قیامت است **نعوذ بالله من**
غضبه و من شر النفس و وسواسها **سؤال** زید ادعای طلبی از بکر دارد و بر طبق دعوی خود یک شاهد اقامه
میکند آیا در این صورت بیک قسم اکتفا میشود چنانچه از **علامه در ارشاد مستفاد میشود** یا آنکه محتاج است بدو قسم
چنانچه در ظاهر عمل بعضی اعاظم مستفاد میشود یا دعوی از اصل ساقط است و اینکه هر گاه زید ادعا کند از عمرو که فلان
مبلغ از تو میخواهم و اقامه یک شاهد نماید و اقرار عمرو مدعی به آیا یک قسم چرا چنین حکم جاری میشود یا نه **جواب اما حکم در مسئله**
اولی پس حکم بلزوم این دو قسم در نظر این خادم شریعت مطهره صحیح نیست نظر با آنکه امثال این امور از اسباب
شرعیه است محتاج است بدلیل شرعی که مقتضی آن بوده باشد تا حال چنین دلیلی بر نخورده ایم لاسیما در مقابل فتوی
دال در عمومات اثبات بقسم و عدم ظهور مخصص و احتمال سقوط دعوی احتمالیست مدلول علیه بمفهوم بعضی از فتوی
معتبره لکن تمام نیست پس ظاهر در نظر حقیر همان اکتفا بیک قسم است مستند آن دو خبر است **الاول** الصحیح الدال
علی جواز القضاء فی الاموال بشاهد و یمین کالصحیح المروی عن [illegible] لانا [illegible] لو کان الامر الینا لاجزنا شهادة
الرجل الواحد اذا علم منه خیر مع یمین الخصم فی حقوق الناس فاما ما کان من حقوق الله عز و جل ورؤیة الهلال
فلا وجه التخصیص فیما اذا کان الدعوی علی المیت فیما اذا کان المدعی شاهد و المفروض فی محل الکلام انقضاؤه
اذ المفروض انه لیس المدعی الا شاهد واحد ولم یجد للادلة الشرعیة ما یدل علی انه لابد فی کل ما کان الدعوی علی المیت

من شاهدین و بیمین نعم ربما یتوهم ذلک من المفهوم من بعض النصوص المعتبرة لکنه عند التامل غیر تام فالعموم المذکور یبقی
من غیر معارض ظاهر من العمل بذلک والثانی عموم التعلیل فی بعض النصوص المعتبرة واما مسئلة ثانیه وجه اشکال
نفهمیدم فرقی در نظر حقیر مابین شهادة بر اقرار مدعی علیه بمدعی علیه و شهادت بکه دیگر جهت سوآل زید طلبی از عمرو دارد
والشهادة نزد حاکم شرع ثابت نموده است و حال این حاکم شرع که ثبوت مطلب زید از عمرو حکم نموده است آیا عمرو
میتواند اطاعت حکم مزبور را ننموده بگوید مجدد مطلب خود را که ادعا میکنی نزد یکی از حکام شرعیه ثابت
کن و حکم اول از درجه اعتبار ساقط است یا اگر معقول بوده است جواب در صورتیکه مطالبی برادعا نزد غیر نزد
حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط ثابت شده باشد یعنی بلفظ حکمت او ففقت او که بها تلفظ نموده باشد
و دعوی به از حقوق الناس بوده باشد و این مطلب به حجه معتبره ثابت شود انفاذ چنین حکمی لازم است
خواه حاکم باقی بوده باشد یا مرده باشد علاوه المحکوم علیه از چنین حکمی بمقتضای شرعیه مقدسه جایز نیست سوال
هرگاه وصی شخصی در میان محاسبه و کفت وگوی زید و عمرو حاضر شود و گوید که حق شهادت را از من بردارید
و از من شهادت بخواهید زید و عمرو هم در جواب بگویند که شهادت نمی خواهیم شما طرف و محاسبه ما برسید
و لیکن از آن جنبه دفعه آن شخص در میان کفت وگوی زید و عمرو حاضر شود و از حقیقت امر شهادت
کلی خبر ساخته ریجا و بیم زید با عمرو از آن شخص طلب شهادت نمایند و ایشان حق موقوف بشهادت آن
در این صورت ایا بر آن شخص ادا نمودن شهادت لازم است یا ندادن اولی است جواب در صورتیکه صاحب
حق از آن شخص مطالبه ادای شهادت نماید و احقاق حق او موقوف بوده باشد با ادای شهادت این شخص
بر این لازم است برود و ادای شهادت نماید با امکان و انتفای ضرر در حق او والله العالم سوآل هرگاه قناتی
که ابنیتی کم شده باشد بسبب حفر چاه و کوده بجهة قناة دیگر دارن قنات اول وقف عام باشد ایا والی از جهة
شهادت و حکم حاکمی که موقوف علیه آن قنات است در باب آن قنات مسموع و نافذ است جواب اما شهادت
حاکم موقوف علیه در مقام اثبات امر متعلق بهمان موقوف پس ظاهر این است که حاکم کر
دیگران شهادت را من حیث الشهادت مبنی حکم شرعی نتوانند نمود نظر با ینکه مفروض این است شخص
حاکم شاهد خود موقوف علیه است پس اقتصار بشهادت او در این صورت در صورتی متحقق میشود

که کسی دیگر نیز در آن موقوف از جمله موقوف علیهم بوده باشد و آن شخص ادعا نماید و استشهاد از این حاکم شرع
نماید در مقام اقامه شهود و این شخص حاکم بنابراین سهیم و شریک او خواهد بود و شهادة احد شریکین در امر متعلق
بمال الشراکة در حق شریک دیگر مسموع نیست نظر بنصوص معتبره وارده در مسئله و اطلاق فتاوی فقها و اجله
و اگر انحصار موقوف علیه شود در حاکم شرع در حق حکم بعدم مسموعیت شهادت اظهر خواهد بود و اما حکم حاکم
ظاهر این است در صورت مفروض و نحو آن لازم الانفاذ بوده باشد نظر بعموم دلیلی که دلالت میکند
بر لزوم عمل بمقتضای حکم حاکم که شامل ما نحن فیه و غیره میباشد مجملا حکمی که از حاکم صادر شده در مقام حکم
لازم الاتباع است مگر در صورتیکه دلیل برخلاف آن قایم بوده باشد و این در ما نحن فیه معلوم نیست سوآل هرگاه
شخصی از قبل سلطان جابر احکام شرع علیه وعلیش در جناب باری جل جلاله راجا ری نماید و همان شخص در نزد علما
غیر مجتهد نیز و استفاده احکام انور ننماید معلمش در بعضی از اوقات در مجلس او که احکام اسرته در آن جاری
میباید اگر بشنید بدون اینکه او را تحریک نماید یا اجرا از احکام الله قم شانه و هم چنین اگر خطائی برحکم خود شد از او در
شود با صلاح آن بکوشد و سوای اجرای صیغه عقود دخل و تصرف در امر دیگر نکند و هرگاه متنازعین رای ترک
واجب تصحیح بستند تکلیف مصالحه نماید و مطلق تقسیم دادن و حکم کردن بموجب نداشته باشد در صورت مفروضه
شخص معلم معاف و آثم است در خصوص نشستن در مجلس حکم او و در باب تعلم نمودن اینچه حقیقت حکم مسئله باشد
بیان فرمایند که عند الحاجة محتاج بوده باشد یا انکه معاقب نیست جواب شکی نیست که تصدی مرافعه و حکم و قضا
ما بین الناس از وظیفه حاکم شرع یعنی مجتهد است و کسی که مجتهد نیست تصدی این امور در حق او جایز نیست بلکه چنین کسی
مهاد و با برا الله سبحانه است و از کاشف اسرار و وفاتی مولانا ومولا الامام حضرت صادق ع مروی است که فرمود ایاکم
والتهاون ان یحاکم بعضکم بعضا الی اهل الجور ... و مجلسی که در آن مجلس حکم و مرافعه میشود
از کسیکه قابل نیست آن مجلس و اهل آن منصوب بغضب و غضب ایشان است و کسی که اهل دین و ایمان بوده باشد اختیار خود
داخل چنین مجلسی نباید بشود و چنانچه در اصول کافی از مخزن اسرار الهی حضرت صادق ع حدیثی مروی است که فرمود ایاکم
ان یخاصم بعضکم بعضا الی اهل الجور ... مرافعه و حکم ما بین الناس از غیر مجتهد معصیت است و تعلیم غیر مجتهد
که چنین مرافعه نماید اعانت بر اثم است و این منهی عنه است در کتاب و سنت و قال سبحانه و لا تعاونوا علی الاثم والعدوان

شیخ آل محمد و در کافی و فقیه و تهذیب مرویست از محمد بن مسلم که یکی از اعاظم رواة شیعه است نقل نموده که من نشسته بودم
در مجلس قاضی در مدینه و جناب ابو جعفر امام محمد باقر از آنجا عبور نمودند و چون فردا بشرف خدمت
ایشان مشرف شدم فرمودند چه مجلس بود که دیروز در آن مجلس نشسته بودی عرض کردم که خداوند عالم مرا فدای تو گرداند
این شخص قاضی مرا اکرام میکند گاهی در مجلس او می نشینم فرمودند ایمن مباش از آنکه لعنتی نازل شود و شامل تو و او هر دو بشود
و فی الفقیه عن مولانا الصادق ع [illegible]
[illegible] فرمود پس جمع ناموس قبیل انه مقبرة القضاة حاصل معنی آنکه [illegible] از مذاق قضاة جور آنکه
که مقبره قضات شکایت کرد بخداوند [illegible] از شدت گرمی و خطاب رسید از جناب حضرت الله سبحانه چنین شنیده که
شو به [illegible] که محل مجلس قضاة در دنیا [illegible] در آخرت [illegible] حرارت او شده [illegible]
[illegible] خداوند عالم مقربان درگاه خود را اعانت فرموده که ایشان بیچاره در این سرای بی اعتبار [illegible] گذشته
خود را از نعیم سرمدی و جناب ابدی مبتلا گردانند والله العالم بحقایق الاحکام سؤال زید دعوی با عمرو داشته و مرافعه در نزد
حاکم شرع میکنند بعد از انکار عمرو زید یک نفر شاهد عادل در خصوص مدعی به خود اقامه میکند و حاکم زید را با اذن عمرو قسم میدهد
و بحکم حاکم زید حق خود را از عمرو میگیرد آیا در صورت مزبوره دیگر عمرو را حقی و تسلطی بر زید هست یا نه جواب اگر
مطالب مرقومه مطابق واقع بوده باشد در خصوص همین مطلب که بحکم حاکم شرع منقطع شده و زید از عمرو استیفا
نموده البته عمرو مطالبه نمیتواند نمود والله العالم سؤال بین دو نفر نزاع واقع شد در ملکی احدهما صورت واقعه را به بعضی
از مشاهیر مجتهدین عصر که مرجع الیه تقلید ایشان عمل مینماید استفتا نموده و ایشان بر طبق مدعای او فتوی صادر
کرده اند و دیگری حقیقت حال را ببعضی دیگر از مجتهدین استفتا نموده ایشان بخلاف مجتهد اول جواب نوشته
و نزاع ما بین دو طایفه هم رسیده و بنا بر مذهب اهل حق که تکلیف عامی منحصر در تقلید و فتوای مجتهد در حق وی حکم الله
و مجتهد مخطی را مثاب و ماجور است و هر یک از دو طایفه بحکم الله عمل مینماید و منع احدی از حکم الله جایز نیست و عمل
این منتهی بفساد عظیم است و موجب حیرت عوام گردیده علی الظاهر لازم می آید که مال مذکور فی حکم الله تعالی شانه
هم حق این و هم حق آن و نه حق این و نه حق آن بوده باشد و وصف و این مسئله در این وقت وقوع بهم رسانیده
نظر بر بسیاری از برای آن محل الوقوع است مثلا هرگاه مجتهدی حکم کند بوجوب قتل فلان کس بفلان سبب

مجتهدی

و مجتهدی دیگر حکم کند بحرمت قتل و بجهت آنکه این سبب را موجب قتل نمی داند پس طایفه قتل او را واجب دانند و طایفه
حمایت او را واجب دانند و منجر بهرج و مرج و جدال و قتال شود و لازم می آید که فعل واحد در آن واحد در حقیقت جمعی
[illegible] مامور به و منهی عنه و واجب و حرام باشد استدعا آنکه قربة الی الله و طلبا لمرضاته حل این معضل
نموده و احوال جمعی خود را از این حیرت برآورند و من احیاها فکانما احیی الناس جواب آنچه اشکال نموده اند
با وصف اعضال اگرچه بحسب آنچه معتقد سامی اشکال معضل است لکن نظر بمقتضای انصاف چنین نیست
بلکه معلوم و [illegible] باعث بر اصل ایراد [illegible] اساس شریعت و معلوم [illegible] قواعد ملت در این
اعصار عجل الله تعالی فرجه صاحب الشریعة المحمدیة والرسالات الربانیه علیه و علیهم آلاف التحیة والسلام توضیح این
اجمال این است که باتفاق علما در امور مرافعه برفع دعاوی و قطع نزاع مابین متنازعین موقوف است بمرافعه
نزد مجتهد و بعد از رجوع طرفین که مرجع مجتهد و تحریر و تقریر دعوی نزد حاکم و صدور حکم از مجتهد واجب است
بر طرفین قبول و امضا و متابعت آن حکم و جایز نیست احدی را که مخالف آن حکم کند بلکه در حدیث معتبر متلقی بالقبول
رد را در قوه شرک بخداوند عالم فرموده اند و هو قول مولینا الصادق ع حیث سئل عن رجلین من اصحابنا یکون
بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان او الی القضاة ایحل ذلک فقال من تحاکم الی الطاغوت فانما
یاخذ سحتا و ان کان حقه ثابتا لانه اخذ بحکم الطاغوت و قد امر الله ان یکفر به قلت کیف یصنعان قال انظروا
الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا قال [illegible] فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا
حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد والراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله پس بعد از ترافع
طرفین نزد مجتهد و صدور حکم از مجتهد در واقعه بر احدی از مجتهدین دیگر اگرچه هزار نفر بوده باشند جایز نیست حکم در آن
واقعه بکنند باتفاق فقها بلکه لازم است بر جمیع مجتهدین با قدرت انفاذ آن حکم مگر در صورتیکه مشخص شود حکم مجتهد اول
مخالف دلیل قطعی بوده باشد و در این صورت نقض این حکم مخالف دلیل قطعی لازم است و عمل بمقتضای آن بعد از
معلومیت آن جایز نیست پس آنچه فرموده اند که تکلیف عامی منحصر در تقلید و فتوای مجتهد در حق او حکم الله است و مجتهد
مخطی را مثاب و ماجور است هر یک بحکم الله عمل مینماید و منع احدی از حکم الله جایز نیست صحیح نیست بلکه حکم مجتهد
در صورت مخالفت با دلیل قطعی نقض آن لازم است باتفاق مجتهدین اگرچه این فرض بعید الوقوع است بلی در

صورتیکه خطا حکم مجتهد معلوم نباشد یا مخالف دلیل قطعی بوده باشد نقض آن جایز نیست بلا خلاف فی الاول وعلی
الاقوی فی الثانی وعلی الاول لا یجب العمل بحکم المجتهد الاول بل لا یجوز وعلی الثانی والثالث یتعین العمل ولا یجوز
المجتهد الآخر الحکم بخلافه بنا بر این پس حکم مجتهد آخر که مبنای اصل اشکال شماست بحسب شریعت مقدسه واقع نمیشود تا
حق بترتب علیه الاشکال اگر کسی گوید مسلما حکم مجتهدی بعد از حکم مجتهد آخر جایز نیست لکن فرض وقوع این فعل
غیر جایز میکنیم فیتوجه الاشکال جواب این آنست که اصل اشکال بر لزوم عمل بحکم است مع ان اصل حکم در شرطی هم
نحن نقول اللزوم علی دلیل العمل بمقتضی الحکم الصادر من المجتهد فی واقعة بعد حکم حاکم آخر فیها واگر گوید که فرض
میکنیم صدور حکم از حاکم ثانی با عدم الاطلاع از حکم حاکم اول است فلا یلزم المحذور فلا اشکال علی حاله جواب این
آنست که دانسته شد حکم بعد از مرافعه در رجوع طرفین است پس حکم حاکم دیگر در همان واقع بخصوصه موقوف است
بحضور همان محکوم علیه ومحکوم له نزد حاکم دیگری و در چنین صورتی بعید است که محکوم له اظهار حکم حاکم اول ننماید
وبر فرض تسلیم بنا بر قول بجواز الحکم علی الغایب و در عدم اظهار المحکوم له میگوئیم بعد از رجوع طرفین نزد حاکم اول در آن
واقعه وحکم حاکم در آن این دعوی ساقط میشود پس حکم حاکم ثانی که با عدم اطلاع از حکم اول صادر شده میباید بدون
محل فلا یترتب علیه اثر مضافا الی ما قدمنا واما احتمال انکه احد طرفین حاکم را مستجمع شرایط حکم میداند دون دیگری
پس جواب آن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود اما حکایت استفتا وفتوی در جواب فعلی نمودن پس اگر در امور
متعلقه بر عادی و مرافعه بوده باشد باتفاق علما چنین حکمی که رافع دعوی بوده باشد نیست ولهذا جواب نوشتن
در استفتا بعد از نوشتن مجتهدی ممنوع نیست **سؤال** شخصی که خود را مجتهد نداند در مرافعه باید از عدالت بیرون برود
یا نه و نماز باو توان نمود یا نه **جواب** همینکه معترف بعدم اجتهاد خود هست البته حکم و مرافعه در حق او جایز نیست
بنا بر این هرگاه متصدی مرافعه وحکم شود فاسق خواهد بود واقتدا بفاسق البته جایز نیست واما هرگاه آن شخص
معتقد بوده باشد و خود را مجتهد داند وخلاف این منحصر بوده باشد در این صورت مرافعه نمودن آن قادح
عدالت او نمیشود **سؤال** غیر مجتهد متصدی مرافعه وقسم میتواند شد و اذن مجتهد کفایت میکند یا مطلق جایز نیست
وهرگاه قصد او در مرافعه ثابت شود ومنظور او رسیدن حق مسلمی باشد آیا جایز است او را تعزیر بقسم نمود وتاخیر
طلبی که شاهد اقراری از او مسموع شود والا باید بر مصالحه گذارد و این که علاوه اعوای مسلمین نمودن ما حصل علات

هست

هست یا نه **جواب** مرافعه از خواص مجتهد است غیر مجتهد مرافعه نمیتواند نمود بلی هرگاه قصد مرافعه بوده باشد منظور رفع
دعوی بصلح بوده باشد ظاهر این است که عیب نباشد موجب فسق نشود **سؤال** مرد یهودی یکی را فرزند خوانده است یهودی
و التصرف او داده است وبعد از فوت یهودی ولد بالغ ادعا نموده است دو نفر کبار ورثه یهودی و حال انکه ورثه او کبیر
وصغیر واناث وذکور بوده اند ولد بالغ را محض این است که ثلث ملک مزبور حسب الارث مال عمه من بوده که حسب
المصالحه شرعیه بمن منتقل نموده ووالده این جانب بدون اذن واجازه فرزند خوانده دو نفر کبیر ورثه یهودی را بلا رضا
برده است نزد عالمی غیر ثابت الاجتهاد وبعد از تقریر دعوای خود نزد آن عالم آن دو نفر یهودی منکر حق مزبور
بحق انکه ما ملکی داریم بحق وعلی بحق مدعی نداریم وعذر نخواهیم او برده اند نزد عالم که ما سررشته از مرافعه نداریم
دیگر ذمی بودن نیز تشویشی داریم در این صورت ما دیگری از مسلمانان تعیین میکنیم که از جانب ما مرافعه
امده باشد وبعد که رفته اند وکیل تعیین نمایند گفته شد مرافعه نزد این عالم نمیکنیم نزد عالمی که از اعدل واعلم است
مرافعه میکنیم که او نیز در بلد حاضر است و در نفس الامر از او اعلم واعدل است وبعد از چند یوم دیگر ان عالم بخواهش
مدعی فرستاده است نزد مدعی علیهما مزبور را که امده باشند وعلی المرء دعوای خود کرده باشند ایشان جواب انکه
ما نزد شما مرافعه نمیکنیم وبعد از جواب مزبور مدعی شاهد خود را برده است در نزد ان عالم مزبور بدون حضور
مدعی علیهما وبدون نصب قیم شرعی از برای صغار دیگر شریک مدعی علیهما بوده اند بر ملک مدعی بوارث یهودی
مزبور بوده وان عالم حکم نوشته که صورت ان این است سواد حکمی که از جهة مدعی نوشته در باب ادعای کربلائی
حضرت آقا محمد باقری نمود بخصوص حق الارث عمه خود بود و از استقال با و از دو قطعه زمین واقعه در صحرای [illegible]
قطعه تخمینا هفت جریب وقطعه دیگر چهار جریب واز اصل زمین نصف یک قطعه باغ مشجر واقعه در قریه خود و آن
که هر یک مستقلا از محدود جهات شد مدعی اینکه از ثلث مشاع از قطعتین مزبورتین وکذلک ثلث از اصل زمین باغ
مزبور که جمله ما حاجی الحرمین حاجی اسمعیل خان والد او وفرزند حق الارث عمه مزبوره بوده بخلاف حساب فرزند زمینین
وبعد از آن با وسایط بدست حکیم یعقوب وحکیم اسحق ولدان حکیم فاضل ذمی رسیده وهر یک بخلاف حق الحال [illegible]
مزبور است ومدعی علیهما قبل از مرافعه مهلت طلبیدند که وکیل تعیین نمایند در امر مرافعه بعد از مهلت گریزان از مرافعه شدند
بلطایف الحیل مدعی مزبور از بیان لطلب خود اقامه چند نفر شهود نموده مجهول الاحوال وچونکه دیگر ممکن از احضار [illegible]

علیهما در مجلس مرافعه نکردید و بعد از استعلام مسئله جواز حکم بر غایب شرعاً خود در صدد اقامه مرافعه بر آمده آقا
چند نفر شهود نموده بعضی عادل و بعضی از شهود که ثانیاً تعدیل شدند بر حقیت او در یک قطعه زمین هفت جریب با ثبات
شرعی رسیده یعنی ثلث و در تتمه مدعی به او چون یک نفر از شهود شهادت داده پس ثابت شدن آن موقوف
اقامه یک نفر دیگر عدل یا قسم جزء جزء از مدعی علیهما شد و هرگاه زمین مزبور بین ادعای توکیل یا تجویز معامله حاجی
اسمعیل خان نمایند از همشیره او با ثبات مطلب شرعاً دعوی از ایشان مرتفع و با عجز از اثبات مطلب تسلط
دارند بر نفی این نحو و بعد از قسم با عدم مسموعیت سخن دیگران منصرف فلهن باید مدعی ثابت شرعی با اجرت المثل ایام
تصرف خود رد نمایند بمدعی و چون زمین مزبور را مدعی مذکور نمود که مشغول مزروعست باید مانع سازند حصه مدعی را
بعد از تقسیم و هرگاه مانع نسازند خود مدعی تسلط دارد در دعوی زرع ما یعنی آنچه کنده شده دیگر حقی با و ندارد که
مال زارعین است حرره الجانی جمادی الاولی سنه ۱۳۲۱ تا اینجا حکم را تمام کرده و بعد از مدتی دیگر در حاشیه حکم مجدداً
بخط خود نوشته است که حاضر شده مدعی جز ابینه را اتیان نمود و مدعی به است او بزحلی را گرفته رفته است و ملک مزبور را
فروخته است بمرده و عمده ملک مزبور را مستغرق شده است کلا از سه صغیره کبیره آیا حکم با نظرین با وجود حضور مدعی علیهما و سایر
شرکاء ایشان صغیراً و کبیراً در بلد این مرافعه مقضی است یا نه جواب باتفاق علماء حکم مرافعه از خواص مجتهد است و غیر مجتهد را
نرسد که متصدی مرافعه شود و حکم از غیر مجتهد قاطع نزاع نیست بنابراین نظر بآنچه معروض در سؤال شده که آنشخص ثابت الاجتهاد
نبوده مرافعه بحال خود برقرار خواهد بود و حکم از چنین کسی قاطع نزاع و مثبت دعوای مدعی نخواهد بود و بر فرض
غمض عین از این مرحله و تسلیم تعدد مجتهد در بلد هرگاه مشخص باشد که حکم اعلم مخالف بوده باشد با حکم غیر اعلم در اینصورت
اعتنائی بحکم غیر اعلم نخواهد بود بلکه عمل بمقتضای حکم اعلم متعین است بعد از آن که معلوم مشخص شده که ابتدا مرافعه کننده که بوده
و از سواد حکم که مرقوم شده ظاهر میشود که مبنای این حکم انجا کم تقدیم بینه قدیمه بر ید حالیه بوده و اختلاف مختار محققین از
فقهاء است بلکه خلاف معهود و معروف ما بین فقهاء است بلکه در امثال این مقامات عمل بمقتضای ید حالیست و بینه قدیمه معارضه
با ید حالی نمیتواند نمود چنانچه مفصلاً [illegible] در محل خود بیان نموده ایم و عبارتی که سواد حکم مرقوم است قاصر است و آن عبارت این است
هرگاه ذوالید زمین مزبور این ادعای توکیل یا تجویز معامله حاجی اسمعیل خان نمایند از همشیره او با ثبات مطلب شرعاً دعوی ایشان مرتفع
این عبارت قاصر است که یا مراد این است از بینه ثابت شده که فلان قدر از مدعی به مال همشیره بوده در اینوقت هرگاه ذوالید یکی

از

از دو مطلب را ثابت نمایند ادعای مدعی بر آنها ساقط میشود یا آنکه اثبات نمایند که حاجی اسمعیل خان وکیل از جانب همشیره خود
بوده بوکالت همشیره قدر الحصه او را در معرض مبایعه در آورده یا آنکه ثابت نمایند اگرچه بوکالت همشیره این مبایعه را واقع
ننموده ولکن همشیره بعد از اطلاع امضای این معامله را نموده هریکی از این دو مطلب را ذوالید اثبات نماید دعوی مدعی
ساقط میشود و اشکال مشهور این است که صاحب این کلام بسیار مسامحه نموده است نظر باینکه از عارف بمبانی فقه چنین کلامی بسیار
مستبعد است نظر بعدم حمل افعال مسلمین بر صحت بنابراین مبایعه که از حاجی اسمعیل خان صادر شده محمول بر صحت است و ذوالید
محتاج بادعای چنین مطلبی و اثبات آن نیستند بلکه بر مدعی که مدعی فساد مبایعه حاجی اسمعیل خان میباشد لازم است که اثبات
نماید که معامله حاجی اسمعیل خان با عدم وکالت [illegible] شده و همشیره نیز امضا ننموده اثبات چنین مطلب بسیار مشکل
و با عدم علم بآن حکم بفساد معامله حاجی اسمعیل خان نمیتوان نمود پس مدعی به را از ید ذوالید انتزاع نمی توان نمود و بر فرض
غمض عین از این مراحل مدعی مزبور در تصرف نمودن مدعی به مذکور و انتقال بدیگری بسیار بسیار بیجا نموده نظر
باینکه آنچه حاکم مزبور ذکر فرموده و عمل بمقتضای آن ننموده بجهة آنکه از قرار فرموده حاکم در تعیین ذوالید از اثبات
یکی از دو مطلب مسطور تسلط بر قسم نفی العلم بر مدعی دارند و بعد از اتیان بچنین قسم و بودن سخنی دیگر در حق
ذوالید آنوقت بنابر مقتضای آنچه مستفاد از سواد حاکم است مدعی مسلط است بتصرف در مدعی به پس قبل از
آن جواز تصرف در حق آن در مدعی به ثابت نبوده پس تصرفی که نموده بیصورت خواهد بود مجملاً نظر بمقتضای
شریعت مطهره فخر کاینات علیه و آله اشرف الصلوات و التحیات بمؤنه آنچه در این ورقه ثبت شده انتزاع
مدعی به از ید ذوالید نمی توان نمود خصوصاً در صورتیکه با شرکه صغیر باشد چنانچه مفروض در سؤال است و اما
سؤال از قسم استظهاری نظر باینکه ادعای مدعی بعد از فوت میت دینست پس جواب آن آنست که قسم
استظهاری در صورتی است که مدعی به در ذمه بوده باشد و ثانی نظر باینکه مدعی به عین خارجی است
قسم استظهاری در کار نیست بلی از راه دیگر مقام مقام قسم استظهار نیست بیان آن این است که نظر
باینکه مفروض در سؤال آنست که از جمله مدعی علیه صغیر است پس دعوای بر صغیر نیز خواهد بود و جمع کثیری از
اعیان فقها قایل شده اند بقسم استظهاری در صورتیکه دعوی بر صغیر بوده نظر باینکه در نظر حقیر حکم
بلزوم یمین اگرچه محل اشکال است لکن مقتضای احتیاط عدم اهمال بآن است و باقی مفروض در سؤال محتاج

بجواب جنست والله العالم **سوآل** دو نفر با یکدیگر مرافعه و منازعه دارند مدعی چند نفر از اهل شرع که از متدینین و عالمین باحکام شرع شریف و مسلم همه کس میباشد که در خدمت ایشان حق خود را ثابت میتوان کرد قرار میدهد که مدعی علیه بحکم هر یک از اینها راضی است بالاتفاق مرافعه و محاکمه نمایند و مدعی علیه بهیچ یک راضی نیست و حکمی قرار میدهد که مدعی از آنجا حق خود را ثابت نتواند کرد و متضرر شود آیا اختیار حکم شرعا با کدام طرف است **جواب** مرجع در مرافعات لازم است بحاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط شود و در صورتیکه حاکم شرع متعدد بوده باشد هرگاه نزاع مابین متخاصمین شود اگر بعضی اعلم و اوثق و اورع بوده باشد آن شخص بتعیین صاحب شریعت متعین است که رجوع باو شود و در صورتیکه جمیع مساوی بوده باشند رجحان بعضی نسبت بدیگری ثابت نبوده باشد در این صورت اختیار با مدعی است هر کس که تعیین نموده باید رجوع باو شود مدعی علیه را در این باب اختیاری نخواهد بود **سوآل** شهادت برادر در حق برادر دیگر که جمع المال نباشند مسموع است یا نه **جواب** معتبر در قبول شهادت عدالت است خصوصیت اخوت مانع از قبول شهادت نیست **مجملا** شهادت برادر متصور بسه صورت است **اول** آنست که شهادت برادر میدهد باین نحو که کسی برادر او ادعا مینماید که فلان مبلغ از او طلب دارم برادر او منکر است بعد از مرافعه حاکم شرع از مدعی شاهد مطالبه مینماید از جمله شهود مدعی برادر مدعی علیه باشد **دوم** آنست که شهادت برادر بر نفع برادر بوده باشد یعنی در اثبات ادعای او بر دیگری و لکن شاهدی دیگر غیر از برادر بوده باشد در این دو صورت بی اشکال شهادت برادر مقبول است **سیم** آنست که شهادت برادر در اثبات ادعای برادر بوده باشد لکن شهود برادر مدعی منحصر بوده باشد در برادر در این صورت فی الجمله مسئله محل خلاف است لکن مختار مشهور بازقبول شهادت است **سوآل** چنانچه شخصی با مجتهدی دعوی و مخاصمه شرعی داشته باشد شرعا از برای مدعی مزبور تسلطی هست که مجتهد مزبور را نزد حاکم شرع مطاع اصح لازم الاتباع دیگر مرافعه برده باشد تا آن شرع آنچه حکم الهی است بینهما جاری نماید یا خیر بلکه آنچه مجتهد مدعی علیه می فرماید بر مدعی مزبور لازم است که قبول و اطاعت نماید شرعا سخن او از درجه اعتبار ساقط و مطابعت قول مجتهد مطلقا و لوکان بیناهما فیه لازم و ثابت است **جواب** اگرچه لزوم تنفیذ حکم حاکم بر غیر خود حاکم ثابت نیست لکن مدعی را تسلط نیست که خود مجتهد را با خود بمرافعه برده باشد بلکه در این باب مدعی علیه مخیر است مابین اینکه خود در مجلس مرافعه حاضر شود یا وکیل تعیین نماید که با مدعی در مجلس مرافعه حاضر

نشود

حاضر شده باشد **سوآل** شخصی از اشخاص ادعای ملکی میکند و مدعی علیهم غایب اند کسی را خاطر جمع نمیکنند که وکیل بکنند و خود شان هم الآن مقدور شان نیست که حل دعوی و قطع نزاع بکنند آیا از برای مدعی هست که صبری بکند تا غایب حاضر گردد و یا هر نحو که خواهش خودش هست دخل و تقرف نماید هر نحو قاعده و قانون احکام محکمه والله ابرار باشد تصدیق کشیده دو کلمه بخط شریف نوشته ممهور نمایند **جواب** اگرچه مقصود این است در صورت غیاب مدعی علیه و عدم تمکن از توکیل میتواند مدعی تامل نماید تا حضور مدعی علیه چنانچه مستفاد از ظاهر سوآل است که تملک نموده یا از برای شخص مدعی تشکیکی در این مرحله نیست البته میتواند مدعی تامل نماید تا حضور مدعی علیه یا حضور وکیل آن که در بعضی صور کسی فرض تواند نمود لکن خارج از محل حاجت است و اگر مقصود این است در صورت غیاب مدعی علیه بر مدعی لازم است تامل نماید تا حضور مدعی علیه یا وکیل آن چیز لزومی ندارد و رجوع بحاکم شرع میتواند نمود در صورت غیاب مدعی علیه نظر بجواز حکم بر غایب خصوصا غایب از بلد در این صورت رجوع بمرافعه میتواند نمود و اگر شرایط حکم در حق حاکم متحقق شد حکم بر غایب مینماید لکن امثال این امور را جواب نوشتن بیجاست هر کس که حاکم شرع و ظیفه خود را خواهد دانست در حق غیر از حاکم ثمری ندارد والله العالم **سوآل** عدول مقرره در شهود ملکه است یا حسن ظاهر است **جواب** عدالت بنابر تحقیق بلکه معروف مابین فقها علیهم الرحمة عبارتست از حالت نفسانیه که مفید مظنه تحقیق این حالت است کفایت میکند در تحقیق عدالت و الا غالبا حکم بعدالت نمیتوان نمود **سوال** ادعای بر ثبت با وجود اثبات در نزد حاکم شرع آیا برجوع بقسم استظهاری میشود یا نه **جواب** در صورتیکه مدعی بر ثبت نزد حاکم شرع اثبات مدعی به خود را نماید بعد از اثبات یمین حاکم حکم مینماید بثبوت مدعی به **سوآل** زید ادعای مبلغی از عمرو می نموده بعد از مرافعه بعلیای حکم شرع انور سوگند شرعی بر زید متوجه شده که بعد از سوگند خوردن زید مدعی به خود را از عمرو مطالبه نماید و عمرو معادل همان مبلغ را بقیمت عادله وقت و تشخیص اهل خبره معتمد باغ ملکی تقوم نموده قبل از سوگند خوردن زید بر تسلیم زید نموده آیا منافع باغ و ملکی که زید قبل از ادای قسم متصرف شده شرعا عمرو میتواند مطالبه منافع را از زید نماید یا نه با وجود شرطیکه در ضمن العقد شده که چنانچه زید ادای قسم ننماید تمامی باغ و ملک را رد نماید و بعد از انقضاء مدت دو سال که زید منافع گذشته را با اصل متصرف شده و حال بنای قسم خوردن می باشد منافع با کدام یک متعلق است **جواب** **اولا** مقتضای آنچه در استفتا قلمی شده زید مدعی است که قسم در شریعت مطهره

متوجه منکر است نه مدعی مگر اینکه مراد این بوده که عمرو مدعی علیه انکار مدعی را نموده و قسم متوجه او شده و او قسم را رد نموده
بزید مدعی اگر مراد این است امر در بقیه آنچه در استفتا قلمی شده محتاج بجواب است نظر باینکه بعد از آنکه قسم را رد نمود بمدعی
و قبل از اتیان مدعی بیمین اگر منکر بیمین مدعی گذشت باغ و ملک که بتقویم اهل خبره معادل مدعی به بوده تسلیم او نمود بعوض ادعا
او پس در این صورت باغ و ملک مال مدعی مال مدعی میشود و منافع آن تا حین خواهد بود همه مال مدعی میشود و پس
پس عمرو منکر بعد از این ادعا نمیتواند نمود اگر عمرو منکر از قسم مردود نگذشته باشد بنابراین شخص مدعی مسلط بر اخذ
مدعی به و مستحق آن نخواهد بود نظر باینکه علت و سبب استحقاق کلاً این خواهد بود در این صورت پس با وجود اینکه
میخواهد مطالبه منافع آن نماید با عدم استحقاق و تسلط چه باعث شده که ملک و باغ را بتصرف او داده با علم
استحقاق او چنین امری متعارف بین خبره و اغلب افراد ناس نیست بر فرض تسلیم بلکه فرض محال عادی که منکر از یمین
مدعی به گذشته قبل از اتیان بیمین مدعی به را بتصرف او داد تا بعد از این اتیان بیمین نماید اگر این تصرف دادن
از بابت عاریه بوده که راجع بشود با باصه منافع آن پس آنچه از منافع که تلف شده مطالبه آن نمیتواند نمود و آنچه از آنکه
موجود است مطالبه می تواند نمود و اگر بطریق امانت بوده یعنی باغ و ملک را بطریق امانت نزد آن شخص گذارده تا آنکه اتیان
بیمین مردوده نماید در این صورت مطالبه عوض منافع در صورت اتلاف مدعی به و عین منافع در صورت وجود و بقای
آن میتواند نمود هرگاه مدعی مدعی تلف باشد با عدم تفریط آن مأخوذ نخواهد بود مجملا جواب امثال این استفتا
که محتاج بجواب است فوت دارد از اینکه غالب احوال ما چنین است استعدادی ندارد و مقصودی جواب آن شدن در مقام
استفتا خصوصا با جلالت قدر واسطه و فقره اضرقم سؤال زید فوت میشود و زوجه داشته باشد و ورثه زید از زوجه
ادعای می نماید که آنچه تو داری حق رخوت و اسباب مختص بزنان مال پدر ما است تو احق نیست و زوجه متوفی میگوید
بجمیع از من است در این صورت ادعای ورثه بدون بینه مسموع میشود یا موقوف به بینه است جواب در صورتیکه مدعی
به مختص بنسا بوده باشد کلام ورثه در این باب مسموع نیست بلکه مقدم کلام ضعیفه است بلی ورثه را تسلط قسم بر ضعیفه هست در
صورت انتفای بینه در تصدیق قول ورثه کلام ورثه در چنین صورت مسموع نیست و اما هرگاه اقامه بینه معتبره نمایند شخص شاغل
بمقتضای شهادت بینه خواهد بود سؤال در باب اینکه زید عینی را بعمرو بعاریه بدهد و عمرو فوت شود بعد از اقامه
بینه آیا زید را قسم استظهاری میدهند یا نه جواب قسم استظهاری در صورتی است که دعوی بر میت بوده باشد

و مدعی به دین بوده باشد و اما هرگاه کسی عینی را نزد کسی بامانت بگذارد یا عاریه باو داده باشد بعد از آن شخص فوت
شود و مالک اقامه بینه نماید که آن عین مال او است بطریق امانت و عاریه نزد آن شخص بوده در این صورت حاجت
بقسم نیست بلکه یمین در این صورت با اعتقاد خادم شریعت مطهره مخالف شریعت مطهره است سؤال زید بعمرو
ادعای عینی یا دینی میکند هر دو نزد حضور شخصی که جامع شرایط فتوی نیست بر آمده بعد از قیل و قال بسیار بدون آنکه
شخص بر آمده کس حکم بکند بلکه بمحض تکلم او باینکه در صورت عدم بینه مدعی حکم فقها این است که باید مدعی علیه قسم نماید
مدعی [illegible] پس مدعی علیه را قسم میدهیم آیا بچنو قسمیکه مدعی بخواهش خود بر مدعی علیه بدهد اسقاط حق مدعی میشود یا نه
و اگر بعد از قسم اقامه بینه بکند میتواند حق خود را بگیرد یا نه بر فرض عدم اقامه بینه اگر مالی از زید بدست عمرو بیاید میتواند
تقاص حق خود را بکند یا نه بر فرضیکه چنین قسمی مسقط دعوی نشود آیا با حضور حاکم شرع و بدون حضور نفاذی
دارد یا نه جواب قسمیکه مسقط دعوی و حجت چنین قسمی نیست که مدعی سرخود بدهد قسم مسقط دعوی قسمی است
که مدعی باستصواب حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط بلکه در حضور حاکم شرع باشد در صورت انتفای عذر
شرعی مدعی علیه بنابراین هرگاه بعد از چنین قسمی متمکن از اقامه بینه نزد حاکم شرع بوده باشد حاکم شرع حکم بمقتضای
شهادت بثبوت مدعی به میتواند نمود و مدعی اخذ مدعی به خود می تواند نمود سؤال بشرف عرض عالی میرساند که
شخصی معروف بجوری کاروانسرا و طاحونه در تصرف داشته و وقف مدرسه نموده و تولیت آنها را بکسی وا
گذارده و سهمی برای متولی از منافع آنها و باقی را برای طلاب و مصالح مدرسه قرار داده و بتصرف
متولی داده و فوت شده حال چند نفر ادعای مالکیت خود بر مدعی علیه که الیوم و عدوان تصرف واقف و متولی را ی
نمایند اگر چه متولی مطلع نبوده باشد و مدتی از زمان مدعی علیه که الیوم متولی باشد در این ادعا و بدینکه برآمده شرعیه
قیام نمایند متولی تجاهل و مماطله در زید و بالاخره مسافرت با مدعیان برآمده نزد من جاز له الحکم رفت و تمسک
بید و تصرف واقف مسلم بوده بعد مدعیان نزد من جاز له الحکم رفته ادعای خود را نموده بر طبق مدعا اقامه جمع کثیر شهود
عدول نموده شهادت بر این مضمون دادند ما مدعی به را مال مورث مدعیان میدانستیم و بعد فوت منتقل با ایشان شد
و از ایشان استقلال خبر نداشتیم و الحال هم مال ایشان میدانیم و این شهادت را هم حاکم من حیث هی شهادت قبول
دارد و لکن بجهة او تزلزل حاصل است بجهة آنکه چند ظهر قباله کسی باو نموده مشتمل بر این مضامین که این موقوفه

هر یک سهم خود را بلا واسطه یا بواسطه بآن واقف در زمان سابق منتقل نموده لکن شهود حی یا حیزی در آنها قلمی و
ثبت نشده اگرچه بسیار بوده اند و ثبت شده اند و قبالجات منشا ثبوت شرعی نیستند لکن ضایع و فساد جلگی هم در نزد
حاکم مزبور کمال بعد دارد و فساد بعضی هم ظهور دارد و حاکم را مظنون بظن قوی چنانست که اگر شهود مزبوره
نیز مطلع بر این قبالجات گواهی بودند تزلزل در علم و شهادات استصحابی ایشان حاصل می شد
و شهادت نمی دادند و چون اطلاع نبوده دادند حال آن حاکم را با جواز حکم بر جایب جهت تکلیف ایا اعتماد
شهادت این شهود نماید و حکم کند یا آن استبعاد و ظن مذکور مانع اوست از حکم با اینکه هر این هم ضعفا و مستهلکین
چند اند که رفتند ایشان و احضار شهود به بلدی دیگر نزد حاکمی که مطلع بر احوال و آن قبالجات باشد کمال
عسر دارد بر ایشان لهذا آنچه تکلیف این حاکم است بیان فرمایند اما استدعا چنان است که نوعا بنویسد که اگر حاکم
خود باید بداند که چه باید بکند زیرا که حاکم نیز ممکن و وجوه مسائلش حاجت غیر منحصر است عنایت فرموده جواب
واضح بدون اجمال و حسب الامکان مجملا قربة الی الله بیان فرمایند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته **جواب** بسمه
تعالی شانه و عظم آلائه **اولا** شهادت بینه باعتقاد این خادم شریعت مطهره از امور تعبدیه مطلقه نیست
که در هر مقامیکه اقامه بینه شد حاکم تواند اعتماد بان نمود و حکم نمود بانتزاع ملک از ید متصرف بلکه حجیت بینه
و بینت شرعیه آن در صورت افاده علم یا مظنه است بر حقیقت ادعای مدعی پس هرگاه در محل مدعی اقامه بینه نزد حاکم
نمود و آن شهادت بینه باعتبار امور خارجه که حاکم عالم بان هست و مستقر باین جهت که اگر شهود عالم باین می شدند
ادا شهادت نمی نمودند لهذا از شهادت شهود علم بحقیقت ادعای مدعی آن هم رسد خواه بر خلاف باشد چنانچه
مفروض در سوال است یا نه حاکم حکم بانتزاع ملک از ید متصرف و فساد تصرف ذی الید نمیتواند نمود و اما کیفیت
شهادت شهود که مدعی بر مال مورث مدعی مبدا الستیم و الفوت او منتقل بمدعی شده و انتقال از مدعی بمتصرف
بانیز او را نفهمیده ام پس اعتماد بچنین شهادت گاهست میتوان نمود و گاهست نمیتوان نمود تفصیل مثلا آنست
که هرگاه در اداء که مدعی به که کاروانسراست مثلا در تصرف فلان متصرف بود شاهد گوید که ما در آن وقت عالم
بودیم که تصرف متصرف در آن تصرف مالک بر مملوک بود بلکه تصرف او در آن تصرف عدوان بود مثلا
و بهمان حالت از مورث مدعی منتقل شد بمدعی پس در وقتی که متصرف در آن بود شاهد عالم بود بر اینکه مال مدعیست

وتصرف

و تصرف متصرف در آن بطریق غصب یا بطریق عاریه بود و بعد احتمال دهد که از مدعی منتقل شده باشد بمتصرف
در چنین صورت حاکم اعتماد بچنین شهادت میتواند نمود و در حکم بانتزاع مدعی به از ید متصرف قطع نظر از آنچه
در اول مذکور شده و اما هرگاه چنین نبوده باشد بلکه همین قدر عالم بود که کاروانسرا مثلا از مال مورث مدعی بوده
و در تصرف او بود **مجملا** در تصرف این شخص متصرف که حال مدعی علیه است بود بعد از فوت مورث منتقل شد بشخص
مدعی و در آن وقت نیز در تصرف این متصرف که مدعی علیه است و بعد مطلع شد که همان کاروانسرا در تصرف این
شخص است که حال مدعی علیه است و لکن کیفیت تصرف او چه گونه است شخص شاهد نباشد در چنین صورت حاکم اعتماد
بشهادت چنین شاهد نمیتواند نمود در حکم بانتزاع مدعی به از ید آن شخص متصرف نظر باینکه بر تحقیق بینه قدیمه
معارض با ید حال نمیشود بلکه عمل بمقتضای ید لازم است پس مشاهد در چنین صورت حاکم اعتماد بشهادت که
مدعی به عین است در مقام شهادت اکتفا بعلم سابق نمیتواند نمود بلی هرگاه مدعی به دین بوده باشد باین نحو که یک
ماه قبل مثلا عالم شد باشتغال ذمه مدعی علیه بمبلغ معینی و وقت ادا شهادت احتمال میدهد که ادا نموده باشد چنین
احتمال در چنین صورت منافی بشهادت نیست و حاکم نیز اعتماد بچنین شهادت در حکم بلزوم مدعی به در ذمه
مدعی علیه میتواند نمود که چنین شهادت را مبنای حکم خود قرار دهد و هو العالم بحقایق احکامه **سوال** بعرض
میرساند که بنابر جواز عمل حاکم شرع بعلم خود آیا مراد علم حقیقی عادیست یا علم استصحابی هم چنین است و همچنین هرگاه
کسی اقراری بر نفس خود بکند بر دینی از برای شخصی در نزد حاکم شرع و بعد از مدتی انکار نماید آیا حاکم در اینجا
نیز بمقتضای اقرار او حکم میتواند بر او نمود یا نه و هرگاه این مقر با عدم انکار فوت شده باشد و حاکم تواند و خواهد
بر او اکنون حاجت بقسم استظهاری هست یا نه و در هر جا که حاجت بقسم استظهاری در دعوای بر میت مطالبه
این قسم بر حاکم است یا ورثه مدعی علیه و اگر ورثه صغیر باشند یا غایب چه باید نمود بنابر جواز حکم بر غایب اگر مطالبه
قسم استظهاری وظیفه وارث بوده بینوا اجرکم علی الله **جواب** بسمه تعالی شانه اقرار اگرچه مستلزم علم
بحقیقت ما اقر به نیست لکن سببی است از اسباب شرعیه که مقر مواخذ بمقتضای آنست لهذا مناط حکم میتواند
شد لهذا هرگاه حاکم استماع اقرار از مقر نمود اگرچه هیچ شاهدی نباشد حکم مینماید بر مقر بلزوم دین بمقتضای اقرار
خود و این با عدم تخلل فصل بین اقرار و حکم ظاهر است و اما با تخلل فصل و انکار مقر بما اقر به فی السابق ظاهر

این ست که انکار بعد مانع از حکم حاکم نمیشود پس حاکم انکالا علی اقراره السابق حکم مینماید بر لزوم وفا بمقتضای ان نظر
باینکه در صورت انکار هرگاه مدعی اقامه بینه بر اقرار در سابق نمود چنین بینه مبنای حکم حاکم میشود پس در صورت
علم حاکم باصل سبب بطریق اولی خواهد بود واما قسم استظهاری در صورت تحقق اقرار و صوت قبل از انکار
پس هرگاه فصل مابین اقرار و صوت متخلل نشده باشد که دران احتمال اداء دین قائم باشد و هم چنین احتمال ابرا
از مدعی قایم نباشد باعتقاد حقیر حاجت باین قسم نیست ولکن انتفای او در صورت امرین کلا هما اداء هما قسم
لابد منه ست واما مطالبه این قسم از مدعی پس ظاهر این ست که مطالبه از جانب ولی شرعی صغیر ست مثل وصی یا قیم
پس در صورت کبر وارث هرگاه اسقاط این حق خود را نمودند حاکم با عدم یمین ظاهر این ست بثبوت مدعی بیکا
تواند نمود ظاهر این ست که کلام معصوم فان حلف والا فلا فوله مجمول ست در صورت مطالبه بیمین بی مثال
که در این مقام هست در صورت وجود شاهد ست یعنی مدعی ادعا بر میت نمود بمبلغ معینی و یکنفر شاهد اقامه نمود بر
صدق ادعای خود و ورثه میت اسقاط یمین نمودند از مدعی در این صورت حکم حاکم بثبوت مدعی بی تشکیک ست
نظر باینکه مبنای حکم حاکم باقرار مدیون ست یا اقامه عدلین یا شاهد واحد و یمین یا علم حاکم در این صورت هیچیک
متحقق نیست ظاهر این ست که در این صورت اصل یمین مدعی توقف بر مطالبه از ورثه نداشته باشد بلکه در جنت
اصل قسم استظهاری که در مقام دعوی بر میت ست توقف بر مطالبه از وارث نباشد هنگامیکه بعد از اقامه بینه مدعی
اثبات نمود حاکم حکم میکند بر ثبوت مدعی بخواه ورثه مطالبه یمین نمایند از مدعی یا نه چنانچه اقامه بینه از وظیفه مدعی
حاجت باذن و مطالبه مدعی علیه نیست اثبات نیز چنین بوده باشد و هو العالم سؤال علمای امامیه و فقهای اثناعشریه چه میفرمایند
در این مسئله شرعیه که زید آمده و دو دانگ ملک را عمرو ابتیاع نموده و عمرو آن ملک را متصرف شده و پنج سال می باشد
که زراعت مینماید الآن مدعی پیدا شده و میگوید ملک مرا غصب نموده اند و شما فروخته اند آیا الان مرافعه مدعی
با زید بایع ست یا با عمرو مشتری توجهوا و بینوا جواب در چنین صورت دعوای مدعی بر عاین ان ملک ست هرگاه نزد
حاکم شرع اثبات نمود که عاین آن ملک الملک الآن ملک او ست و زید بایع بطریق غصب دعوی ان فروخته ست
الملک را از ید عمرو مشتری انتزاع مینماید و عمرو مطالبه ثمن را از زید مینماید سؤال شریعت پناها افاضل العصر ادام ایام
عمرکم وافادتکم معروض میدارد در خصوص این ضعیفه فریده که الآن در تصرف و حباله شاه حسین می باشد و یوسف

نام

نام ادعای زوجیت او را مینماید نظر باطلاع ان مروج آثار ائمه اطهار صلوات الله علیه بر حقیقت حال و ادعای
یوسف لهذا در مقام استعلام برآمده عرض میشود که حکم شرعی واقعه معروضه را مفصلا مدللا بیان فرموده که تا دانسته
شود که الآن ضعیفه مسطوره بمقتضای شریعت مطهره زوجه کدام میباشد و ادعای یوسف موافق قواعد شریعت
یا مخالف جواب ضعیفه فریده امروز بمقتضای شریعت مطهره علی صادعها آلاف السلام والثنا و التحیه زوجه
شاه حسین ست و ادعای یوسف نام در آن باطل و مخالف شریعه مقدسه ست نظر باینکه ادعای یوسف نام راجع
باین ست که او را عقد نموده ست با ادعای عنن زوج او که علی محمد نام بوده باشد و ترتب اثر بر آن دعوی موقوف
بر ثبوت چهار امر ست اول انست که ضعیفه در اوانیکه زوجه علی محمد نام بوده دفع امر خود در باب عنین بودن
زوج خود بحاکم شرع نموده باشد و ان ثابت نیست دوم آنست که بعد از رفع امر بحاکم شرع از ضعیفه عنن زوج
نزد حاکم شرع ثابت شده باشد و این ثابت نیست نظر باینکه ثبوت عنن بیکی از چند چیز میشود اول انست که زوج نزد
حاکم شرع حاضر شود و اقرار نماید بعنین بودن خود حاکم شرع دوم آنست که اقامه بینه نماید بر اقرار زوج بعنین بودن او
سیم آنست که حاکم شرع ادعا نماید که زوج او اقرار بعنین بودن خود نموده ست و زوج انکار مینماید حاکم شرع حکم
میکند که اثبان بیمین بوده باشد بر اینکه اقرار نکرده ست و زوج نکول از قلاید یعنی اثبان بیمین نمی نماید در این صورت
حاکم شرع بعد از رد یمین بضعیفه یا با عدم رد حکم بثبوت و صحت ادعای زوجه مینماید و هیچیک از امور ثلثه در محل
کلام واقع نشده ست قال شیخ الطایفه فی المبسوط اذا کان الزوج مجنونا وادعت زوجته انه عنین لم یکن
لولیه ان یضرب له اجلا لان اجل العنة انما یضرب بعد ثبوت العنة والعنة لا یثبت الا بقول الزوج لانه
مما لا یقوم بینة وقال فی الشرایع لا یثبت العنن الا باقرار الزوج او البینة باقراره او نکوله وقال فی التحریر
ولا یثبت العنن الا باقرار الزوج او البینة باقراره او نکوله مع یمینها ولو ادعت العنن فانکر فالقول قوله مع یمینه
وقیل فی الماء البارد فان تقلص حکم بقوله وان بقی مسترخیا حکم لها ولیس بمعتمد وفی القواعد ولا یثبت العنة الا باقراره
او البینة باقراره او نکوله اما مع یمین المرأة او مطلقا مع خلاف وقال فاضل المعتمد الهندی فی شرح العبارة ولا یثبت العنة
الا باقراره او البینة علی اقراره لا علیها ای لا یثبت العنة بالبینة علیها فانها مما لا یطلع علیها غیره الا الزوجة ونحوها سیم
انست که بعد از انکه فرض کنیم عنن بودن زوج بیکی از طرق مذکوره نزد حاکم شرع ثابت شد حاکم شرع حکم نموده باینکه یکسال

انتظار بکشد بعد از انکه در عرض یکسال زوج عاجز شد از تصرف نمودن آن زن مخیره الوقت ضعیفه فسخ عقد خود میکند

مجملا صحت ادعای یوسف نام بعد از ثبوت رجوع ضعیفه در امر خود بحاکم شرع و ثبوت عنن یکی از سه طرق

مذکوره موقوفست بر اینکه یوسف نام ثابت نماید که ضعیفه فسخ عقد را بعد از انقضای سال نموده باشد و این

ثابت نیست بلکه مظنون العدم است چهارم آنست که بعد از ثبوت مراحل مسطوره یوسف ثابت نماید که

ضعیفه کسی را وکیل نموده باشد که او را بجهت یوسف عقد نموده باشد و ضعیفه منکر این مرحله است یوسف باید بعد از

ثبوت مطالب سابقه این مطلب را ثابت نماید و چونکه در مقام مرافعه یوسف مذکور ادعای عقد خود را در

حضور این خادم شریعت مطهره مستند نمود در او اینکه در حباله علی محمد نام بوده با دعای عنن او و این چنانچه مذکور شد

ثابت نبود پس عقد او بر فرض وقوع باطل خواهد بود و چونکه عقد شاه حسین بعد از طلاق واقع شده پس عقد صحیح و ضعیفه

زوجه شاه حسین لهذا قضیت بان المرأة المعهودة زوجة شاه حسین و محرمة علی یوسف سؤال شخصی فوت شده و ورثه

او اموال او را قسمت نموده سهمی بازای بعضی از ورثه قرار یافته شخصی آمده ادعا مینماید که این عین متصرف فیهما از منست

كتاب الحدود والديات سؤال ضعيفه در ميان حيوة خود بود و شخصى تيرى مى انداز از قضا بضعيفه
مذكوره ميخورد كه بهمان زخم گلوله مقتول ميشود و بعد ها از در صداق ضعيفه يك شير ملك و چيزهاى ديگر بوده وارثى
از ضعيفه مذكوره بجز يكى لوكه برادر مادرش باشد و يك نفر برادر مادرى و يك نفر همشيره مادرى كه از پدر اسوا و از مادر يكى
بوده اند بجا مانده و ديه اين ضعيفه بچه قرار خواهد بود و بعد ارث ضعيفه مزبوره بكدام يك وارثان منتقل ميگردد
و شوهر ضعيفه مذكوره هم در حيات جواب در صورتيكه قصد شخص آن نبوده باشد كه بضعيفه زده باشد لكن چنين اتفاق
افتاد كه بضعيفه خورد اين قتل خطا خواهد بود و وارث اگرچه در چنين صورت تسلط قصاص ندارد لكن مطالبه ديه ميتواند نمود
و ديه در شريعت مطهره بچند نحو تحديد شده از جمله بالفصد اشرفى باجاقلى حيا شد و اين ديه با ساير آنچه از آن ضعيفه مقتوله
مانده از صداق و غير صداق مال وارث شرعى او حيا شد يا وجود همشيره اگرچه مادرى تنها بوده باشد خالو مستحق ارث نيست
بلكه در صورت مفروضه وارث شرعى ضعيفه برادر و خواهر مادرى او خواهد بود و تركه مقتوله ما بين آنها بالمساوات قسمت خواهد شد
بعد از وضع نصف تركه بجهة مقتوله از زوج و تحديد ديگر در ديه پنج هزار درهم است كه بپول حال تقريبا يكصد و پنجاه هفت تومان و نيم
از قرار ديه دو مثقال عددى يكهزار و سيصد دينارى حيا شد و ديه در قتل خطا بر عاقله قاتل است سؤال زنا با محارم حد آن
چه چيز است جواب حد زنا با محارم قتل است لكن قتل با امر امام يا نايب امام بايد بشود سؤال شخصى زوجه خود را كشته بقتل عمد و وارث
زوجه مقتوله همين زوج قاتل است و پسرى از اين زوج و مادرى و همين ضعيفه مقتوله ذات حمل بوده بعضى ميگويند چهار ماهه و برخى
ميگويند اخل در ماه پنجم بوده استدعا آنست كه مقدار ديه ضعيفه و جنين را بيان فرموده و ديه بكه ميرسد و كيفيت قسمت آن چه نحو است
جواب سؤال مشتمل بر چند مطلب است اول آنكه وارث ضعيفه مقتوله كه ديه بايد باو برسد كيست جواب آن اين است كه زوج نظر باينكه
زوج قاتل است مستحق ارث نيست پس وارث ديه ضعيفه منحصر است بمادر او و طفل او مطلب ثانى آنست كه مقدار ديه ضعيفه و جنين چه چيز است
اما ديه ضعيفه نصف ديه مرد است و ديه مرد تحديد به در طلا يكهزار مثقال شرعيست كه هر مثقالى سه ربع مثقال صيرفيست و مثقال
صيرفى بيست و چهار نخود طلا شد پس هر مثقال شرعى هيجده نخود خواهد بود كه معادل يكصد و اشرفى باجاقلى حيا شد و اين از قرار عددى
شش هزار و پانصد دينار از قرار روپيه بيست و شش شاهى عددى دو مثقال و شش نخود در مبلغ يكهزار و پنجاه دينار شش صد و پنجاه
تومان حيا شد و نصف آن كه ديه زن است سيصد و بيست و پنج تومان حيا شد سدس آن كه پنجاه و چهار تومان و يكهزار و سيزده شاهى
و كسر بيست سهم و الده مقتوله است و تتمه مختص بفرزند او است اما ديه جنين نظر باينكه در سؤال مذكور شد مردد است ميان پنج ماه

در باره جابر این مجهول خواهد بود چهار ماه دیه آن یکصد مثقال شرعی طلا خواهد بود و قیمت آن پول هذا که شصت و پنج تومان میباشد نظر
بانکه جدای می شود ب الی الجنس بالام میباشد ظاهر این است که از دیه چنین جوه محقق است پس کل دیه چنین محقق و برادر او
خواهد بود **سوال** شخصی ده هزار درهم که در دیه انسان وارد شده بپول حال چند میشود **جواب** هزار درهم بنا بر تحریر که مذکور شد
پانصد و بیست و پنج مثقال صیرفی میشود و قیمت آن بپول حال که نقره هر مثقالی سه عباسی است مبلغ سی و یک تومان و پنج هزار دینار
از قرار ده دیه ده مثقالی در علاوه یکهزار و سیصد دینار میشود پس ده هزار درهم مبلغ سیصد و پنجاه تومان میشود بپول مذکور خواهد بود
سواد حکم قتل قاتل کربلائی علی و مقتول کربلائی ابراهیم از قرار تقریر جمعی که در آنجا حاضر بوده اند و بعضی از قراین دیگر قتل قتل خطا
بوده است لهذا قصاص در این ثابت نیست بلکه دیه متعین است و دیه در قتل خطا بر عاقله است یعنی لازم است بر مردمی که منسوب
بقاتل بوده باشند از جانب پدر مثل برادر و برادرزاده و اعمام و عموزاده و چونکه اخذ دیه که در شریعت مطهره تقریر شده شش
چیز است و آن شش چیز در قیمت مختلف میباشند اختیار در تعیین موکول بعاقله است لهذا اقل از همه را ذکر می نمایم و آن ده هزار درهم است
و قیمت آن بپول حال که در دیه ده مثقال و یکهزار و دویست و پنجاه دینار بوده باشد سیصد و هشت تومان و یکهزار و دویست و پنجاه
دینار میشود و چون قتل بنا بر اعتراف قاتل در ماه رجب شده و یکنفر از اولاد مقتول صغیر میباشد و زوجه او حمل هم دارد بنا بر این
احتیاط شاید در حق عاقله در صورتیکه خائف از مواخذه و زجر ابوده باشند این است که ثلث دیه حرم بوده را آنچه سهم صغیر
شود علاوه بر سهم ایشان نمایند چنانچه احتیاط در حق کبار ورثه این است که آنچه سهم ایشان میشود از ثلث که علاوه بر دیه میشود
بگیرند و اقتصار بهمان اصل دیه نمایند تقسیم دیه با قاعده ب پدری قاتل میشود هر یک بمقتضای وسع ایشان کسانیکه قول ایشان بیشتر است
بیشتر و کسانیکه کمتر است کمتر و چونکه قتل خطا است لهذا دیه توزیع میشود به سه سال و در هر سال یک ثلث از را باید ادا نمایند و حاکم
عالم مقتول را تمکن نماید چونکه تعیین وصی بجهت خود لهذا آنچه از دیه که سهم صغیر شود تسلیم وصی نمایند جدا از این مراتب
اعلام مترتب میشود این افراد ابی قاتل میوارد که این امر شرعی جهت تکلیف خالق است و در میان است البته باهم جمع شده
خود را از مواخذه و زجر متخلص نموده دیه را مابین خودشان بمقتضای انصاف تقسیم نموده و همچنین توقع از کبار ورثه
مقتول این است که چون این قتل خطا بوده از سهم خودشان و از دیه بسیار بسیار مسامحه نمایند بلکه مناسب این است که عفو از
کل سهام خود نموده باشند **سوال** غلامی نیزه در دست داشت بازی میکرد در میان راه آمد نیزه را بزد بر زمین سهوا خورد بپای
طفل و پای او مجروح شد **جواب** از قرار تحریر این جنایت خطا است و دیه آن بر مولای آن غلام است با همین که لازم باشد بر حمل از جنایة

آنا بر الکل کسد

آن بر آمده باشد چنین نیست بلکه مولای غلام مخیر است ما بین آنکه دیه را از او داده باشد یا غلام جانی را تسلیم مجروح یا ولی مجروح نماید که
تا آنکه مقدار دیه را از او استیفا نماید **سوال** این بنده خبر ساز عرض میکند در بلدی که این مخلص اخلاص کیش در آنجا هستم
هستم ساکن سرقت اتفاق افتاده داروغه بلد سارقی را گرفته دست بسته برده نزد عالمی از علمای آن بلد مع اعتراف نمود
بدزدی آن شخص عالم حکم نمود که دست او را از زند ببرند قبل از آنکه مالک مال مسروق حضور بهم رساند طرفین مرافعه حاضر
شوند آیا او نحویکه واقع شده بطریق شریعت مطهره است یا نه **جواب** تفهیم این سوال مطابق واقع است یا جعل شده
نظر بانکه بسیار بسیار بعید است چنین حکمی صادر شود بجهة آنکه آنچه مذکور شده از چند راه مخالف شریعت مطهره و مخالف
اجماع شیعه است **اولا** آنکه مذکور شد در سوال که حکم شده که دست سارق را از بند دست که زند بوده باشد قطع نموده بجز
در شریعت ثابت است آنست که چهار انگشت از انگشتان که پنج انگشتان است قطع نماید کف با انگشت مهین که عبارت از
انگشت بزرگ بوده باشد لازم است برقرار بوده باشد **و ثانی آنست** که حاکم را در ید سارق بنفسه تسلطی نمیباشد بلکه موقوفست
بمطالبه صاحب مال قبل از مرافعه طرفین و مطالبه صاحب مال قطع ید جایز نیست بجهت آنکه هرگاه قبل از حضور طرفین برافعه
صاحب مال عفو نماید قطع ید سارق جایز نیست **روی فی باب النوادر من حدود الکافی** عن الحسین ابن خالد عن ابی عبدالله
قال سمعته یقول الواجب علی الامام اذا نظر الی رجل یزنی او یشرب الخمر ان یقیم علیه الحد و لا یحتاج الی بینة مع نظره لانه
امین الله فی خلقه و اذا نظر الی رجل یسرق فالواجب علیه ان یزبره و ینهاه و یمضی و یدعه قلت کیف ذاک قال لان الحق
اذا کان لله فالواجب علی الامام اقامته و ان کان للناس فهو للناس **و یدل ایضا الصحیح المروی فی باب ما یجب علی**
من اقر علی نفسه بحد و لا یجب علیه الحد من حدود الکافی عن الفضیل بن یسار عن ابی عبدالله ع قال من اقر علی نفسه
عند الامام بحق من حقوق المسلمین فلیس علی الامام ان یقیم علیه الحد الذی اقر به عنده حتی یحضر صاحب الحد او ولیه فیطلبه بحقه
هرگاه طرفین مرافعه حاضر شدند بعد از حضور باقامه بینه یا بدو مرتبه اقرار از سارق سرقت ثابت شد آن قاضی حکم بقطع تواند نمود
اگرچه مالک بگوید من عفو کردم نظر بانکه عفو بعد از مرافعه و ثبوت نزد حاکم شرع مثمر ثمر نیست بجهت عدم جواز تعطیل حد الهی جل شانه و اعظم
احسانکه هو المدلول علیه بجملة من النصوص المعتبرة منها الموثق المروی فی باب العفو عن الحدود عن سماعة بن مهران عن ابی عبدالله ع قال
من اخذ سارقا فعفی عنه فذلک له فان رفع الی الامام قطعه فان قال الذی سرق منه انا اهب له لم یدعه الامام حتی یقطعه اذا رفع الیه
و انما الهبة قبل ان یرفع الی الامام و ذلک قول الله عز و جل **و الحافظون لحدود الله** فاذا انتهی الی الامام فلیس لاحد ان یترکه

في باب المذكور عن الحسين بن ابي العلاء قال سالت ابا عبد الله عن الرجل يأخذ اللص يرفعه او يتركه فقال ان صفوان ابن امية كان
متكيا في المسجد على ردائه فقال يبول فرجع وقد ذهب به فطلب صاحبه فوجده فقدمه الى رسول الله فقال اقطعوا يده فقال صفوان
يا رسول الله انا اهبه له فقال له رسول الله هلا كان ذلك قبل ان ينتهي بي اليّ قال وسالته عن العفو عن الحد فقال ان
ينتهي الى الامام فقال حسن والظاهر من شيخ الطايفة في الخلاف التفرقة بين ثبوت الاقرار والبينة يتوقف القطع في الثاني
على حضور مالك المال المسروق دون الاول قال اذا قامت عليه البينة بانه سرق نصابا من حرز لغايب او ليس للغايب
وكيل حاضر لم يحضر الغايب وكذلك ان قامت عليه البينة بانه زنا بامرأة غايب لم يقم عليه الحد حتى يحضر وان اقر بالسرقة او بالزنا لزم
عليه الحد جميعا وقال الشافعي ايضا انه لا يقطع في السرقة ويحد في الزنا الى ان قال دليلنا على انه لا يقطع ولا يحد في السرقة والزنا انه يجوز
ان يكون الغايب اباح له العين المسروقة وملكه اياها او وقفها عليه او كانت ملكا للسارق عنده غصب من ابيه او وديعة او عارية
او اباح له وطي الامة او منعته بها واذا احتمل ذلك لم يقطع ولم يحد للشبهة واما مع الاقرار فانه يقام عليه الحدود القطع لانه يثبت
عليه القطع باقراره والحد في الزنا باقراره وهما من حقوق الله فلا يقف على حضور الغايب والظاهر وجوب القطع والحد مطلقا حتى
شد عليه ويؤيده قوله تعالى **فاقطعوا ايديهما** وقوله تعالى **فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة** انتهى وهذا الكلام وان كان في الغايب
والظاهر منه من كان غايبا في البلد لكن مقتضى المتمسك التعميم

سوال

سوال خادم دیگری که خدمت چاروا با او بوده و آن خادم در خارج بجز شغلی داشته باشد التماس به آقای خود کرده که من چیزی
کرم که متوجه چاروا باشد من میروم شغل خود را درست میکنم و برمی‌گردم آقا راضی نشد گفت چاروا بد ذات است اذیت میکند او را
میترسم خادم گفت بآقا که من آدم خاطرجمع میاورم که از این نقلها تشویش نداشته باشد رفت آورد شخصی را چاروا او را
مجروح ساخت آیا بر صاحب چاروا چیزی لازم است یا نه مفروض این است که آن شخص هم این چاروا را می‌شناخت و ترا کرد او را
میدانست آیا با وجود اینکه آن شخص نایب که براو ضع بد ذاتی و بیهوایی آن چاروا علم داشت و مع هذا قبول این نیابت کرده در
عوض جنایت که باو رسیده چیزی بر کسی لازم هست یا نه و چون مفروض این است که بعد از اصرار آقا راضی شد که نام یکی دیگر لازم
جواب در خصوص جنایت نظر باینکه مفروض در سوال این است که منصوص شدن آن فرد مجنی علیه بخدمت چاروا بلکه باذن مالک
چاروا نبوده است بنابراین بی اشکال ضمان جنایت بر مالک چاروا نخواهد بود و اما در خصوص ضمانت نظر باینکه مفروض
این است که اجیر مالک کسی دیگر بوده است و این شخص منصوب شده از آن اجیر بنابراین مواخذه امثال این امور است با
شخص اول آن شخص اجیر است اما در صورتیکه شخص نایب مطلع بر حال چاروا و بدذاتی او بوده و مع ذلک قبول نیابت در خدمت آن
نموده بنابراین ظاهر این است که ضمان جنایت وارد بر نایب بر هیچ یک از مالک و منوب عنه نبوده باشد اگرچه حدیث معتبر که
نو جلیل القدر علی ابن جعفر از برادر بزرگوار خود نموده حیث سئله عن بختی اغتلم فقتل رجلا على صاحبه فقال علیه الدیة
اطلاق این حدیث معتبره موهم این است که ضمان جنایت در امثال این مقام بعنوان اطلاق بر مالک دابه بوده باشد لکن
ظاهر این است که اطلاق حدیث شامل امثال مفروضه در محل سوال نبوده باشد و هو العالم **سوال** جمعی باهم شراب خورده و بعد از آن
مابین آنها اتفاق افتاده و یکی از آنها نفری را بقتل آورده آیا اولیای مقتول تسلط دارند قصاص نمایند یا نه **جواب** این مسئله محل
خلاف ما بین فقهاست اختلاف نموده اند بر دو قول **اول** این است که قصاص میتوان نمود و هو المختار **المقنعة والمبسوط والوسیلة**
والروضة والایضاح قال فی المقنعة اذا زنی السکران اقیم علیه حدان حد السکر وحد الزنا ولم یسقط عنه حد الزنا بالسکر واذا قتل بها کان
الصاحي سواء بالقتل في حكم الشرع حكم قاتل بالعمد واقيم حد الله تعالى فيه ولم يسقط عنه لسكره **وفي المبسوط** اما السكران فهو كالصاحي واما من جنى
بسبب هو غير معذور فيه مثل ان شرب الادوية المجننة فذهب عقله فهو كالسكران **وفي الوسيلة** وانما يكون عمد المجنون خطا اذا زال عقله بغير فعله فاما ان
زال عقله بفعله كان حكمه حكم العاقل **وفي السراير** روي عن ابي جعفر قال قضى امير المؤمنين في اربعة شربوا المسكر فاخذ بعضهم على بعض
السلاح فاقتتلوا فقتل اثنان وجرح اثنان فامر بالمجروحين فضرب كل واحد منهما ثمانين جلدة وقضى بدية المقتولين على المجروحين

زنج من الدية فان ثبت احد من المجروحين فليس على احد من اولياء المقتولين شيء قال بعد ان اورد هذا الحديث والذي يقتضيه الاصول
من هذا ان القاتلين يقتلان بالمقتولين وفيه ايضا والسكران اذا زنى اقيم عليه الحد للزنا والسكر معا او سقط عنه واحد منهما
لسكره وكذلك متى اسلم او ارتد حكم باسلامه وارتداده عندنا واما قوده فلا يصح ولا طلاقه ولا عتاقه **وفي الشرايع** وفي ثبوت
القود على السكران تردد والثبوت اشبه لانه كالصاحي في تعلق الاحكام اما من بنج نفسه او شرب مرقدا لا لعذر فقد الحقه الشيخ
بالسكران وفيه تردد ولا قود على النائم لعدم قصده وكونه معذورا في سببه وعليه الدية **وفي الايضاح** بعد ان عنون عبارة القواعد
وهل يثبت القود على السكران اقربه عدم الثبوت وفيه اشكال لاجرائه مجرى القاتل في الاحكام بهذا اللفظ وجه الاشكال ان
الشارع لم يعذر السكران في افعاله بل نزله منزلة الصاحي ومن حيث ان العمد يعتبر فيه قصد القتل والسبب والاقوى عندي
ثبوت القصاص عليه لان السكران لم يعذره الشارع وعزى شيخنا الشهيد في ذلك القول بثبوت القصاص عليه الى الاكثر
ووافقه صاحب المفاتيح في تلك النسبة قال في ذلك منشا التردد ان الشارع لم يعذر السكران مطلقا بل نزله منزلة الصاحي
ومن انتفاء الشرط الذي هو شرط في العمد والاكثر على الثبوت بل ادعى فخر المحققين في الايضاح الاجماع حيث قال بعد ان عنون
عبارة عنه ولو بنج نفسه او شرب مرقدا الا لعذر فقيل كالسكران وفيه نظر لان كلامه منشا النظر انه كالسكران لان فعل ذلك بقصده
واختياره مع نهي الشارع عنه فاجرت عليه احكام المختار ومن زوال العقل بالبنج والاعتبار في الافعال بالقصد والاوامر
لم يعلم هنا يكون الافعال مختصة بالساهي والفرق بينه وبين السكران وجود النص عليه والاجماع دون هذا والاقوى عندي انه كالسكران
والقول الثاني عدم ثبوت القصاص ذهب اليه العلامة في جملة من كتبه مع اشكاله فيه **قال في القواعد** وهل يثبت القود
على السكران عدم اقربه الثبوت وفيه اشكال لاجرائه مجرى العاقل في الاحكام **وفي الارشاد** وفي السكران اشكال اقربه عدم ثبوت
القود الى الدية عليه لا على العاقلة وكذا المبنج نفسه وشارب المرقد **وفي التحرير** اما السكران ففي ثبوت القود في طرفه اشكال اقربه
السقوط لعدم تحقق العمد واختياره **وفي المسالك** قال منشا التردد ان الشارع لم يعذر السكران مطلقا بل نزله منزلة الصاحي فيقتضي
وهو اختيار الاكثر ومن ان القصد شرط في العمد وهو منتف في حقه وتنزيله منزلة الصاحي مطلقا ممنوع ليتفرع هذا **والقول الاول** هو المختار
بل لا ينبغي فيه اشكال لقوله تعالى **ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا** فنقول من قتل السكران قتل مظلوما لوضوح ان المراد
من القتل مظلوما ما لم يقم دليل على اباحته وكل من كان كذلك فقد جعل الله سبحانه لوليه تسلطا على القصاص منه وقوله تعالى **يا ايها**
الذين آمنوا كتب عليكم القصاص في القتلى الحر بالحر والعبد بالعبد والانثى بالانثى وقوله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين

والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص وقوله تعالى ولكم في القصاص حيوة فانها على الظاهر المشهور في وجه
كون الحيوة في القصاص هو ان من اراد القتل لعلمه بانه لو قتل يقتل ترك القتل لذلك فوضع القصاص صار سببا لحيوة كل من القاتلين
على فرض ان القتل مع السكر ليس فيه قصاص انتفت الثمرة المذكورة اذ لكل احد ان يشرب المسكر ويقتل من اراد قتله بلا مخافة
القصاص بخلاف على تقدير القصاص ولو كان القتل حال السكر فكما يجتنب القتل القصد لتشويش القصاص يجتنب الشرب لاجل القتل
ايضا ويدل على المدعى مضافا الى العمومات المذكورة خصوص المعتبر المروي في باب حكم الرجل يقتل رجلين او اكثر من الفقيه
وباب الاشتراك في الجنايات من التهذيب عن السكوني عن ابي عبد الله قال كان قوم يشربون فيسكرون فيتباعجون بسكاكين
كانت معهم فرفعوا الى امير المؤمنين فسجنهم فمات منهم رجلان وبقي رجلان فقال اهل المقتولين يا امير المؤمنين فسجنهم فمات
منهم رجلان على القوم ما ترون فقالوا نرى ان تقيدهما فقال علي عليه السلام فلعل ذينك الذين ماتا قتل كل واحد منهما صاحبه
قالوا ما ندري لا ندري فقال علي عليه السلام اجعل دية المقتولين على قبائل الاربعة واخذ دية جراحة الباقيين من دية المقتولين وفي
وذكر اسمعيل ابن الحجاج بن ارطاة عن سماك بن حرب عن ابي عبد الله من ابي الجعد قال كنت انا فيهم فقضى على هذه القضية
فيها وجه الدلالة هو انه نكر القود لعدم المعلومية القاتل ومنه يظهر ثبوته مع معلومية القاتل والا مع المعلومية فالحكم بالقود
من الامور المسلمة حيث قال بعد ان اورد الرواية المذكورة بهذا اللفظ والذي هذه اقرب الى الصواب لان القاتل
غير معين واشتراكهم في القتل ايضا مجهول لجواز ان يكون حصل القتل من واحد فلا يجوز الحكم بالقود فيرجع الى الدية
لئلا يبطل دم امرء مسلم ثم حكي عن ابن ادريس ما تقدم نقله عنه وقال وليس بشيء اذ القاتلان غير معلومين ولا معلوم ان
القاتل واحد واثنان او زيد انتهى كلامه والظاهر منه ثبوت القود عند معلومية القاتل مسلم عنده بل الظاهر منه انه من الامور المسلمة
كما ينبغي ان يكون في الواقع كذلك وما تمسك به العلامة وغيره في انتفاء القود على السكران لان من جملة شرائط القود ان يكون
القتل عمدا وهو مع السكر غير متحقق لانتفاء القصد على الفعل حال السكر ولعله بطلانه لان تحقق القصد من السكران الى ما يحقق
الجناية في غالب الاحوال وهذا القدر يكفي لصدق قتل العمد الذي هو المناط في ثبوت القود ثم على فرض تسليم ذلك نقول انه كما لم يكن قتل عمد
لم يكن شبه عمد لاشتراكهما في تعلق القصد بما يتحقق به الجناية الى المجني عليه ولا يكون الامتياز بينهما تعلق القصد بالقتل او بما يقتضي
في الغالب عدمه فعلى الاول يكون القتل قتل عمد وعلى الثاني يكون شبه عمد فتعلق القصد بالجناية المفضية الى القتل مشترك بينهما والمفروض انتفاؤه
فلا يكون القتل الصادر من السكران قتل عمد بل لا يكون خطأ ايضا اذ المعتبر في قتل الخطأ ان يكون الجناية متوجهة الى المجني عليه بكون

وقعت عليه فتعلق القصد بالجناية معتبر في الاقسام فلو فرضنا انتفاء القصد في السكران يلزم ان لا يكون القتل الصادر منه عمدا بل شبيه
من اقسام الخطأ فيلزم ان يكون دم المقتول هدرا ولا ريب في فساده على تقدير تسليم ذلك فنقول ان ذلك انما يجري اذا لم يكن
زوال العقل باختياره واما اذا كان كذلك فلا ولنعم ما افاد المحقق ابن حمزة الطوسي في الوسيلة قال فان زال عقله بفعله كان حكمه حكم
العاقل فالظاهر ان المسئلة مما لا ينبغي التامل فيه وكيف مع ان من زوال عقله بفعله واختياره بالشرب لو لم يكن امره اشد
واصعب فلا اقل ان يكون مساويا فالحكم بالقود على السكران الذي كلامنا فيه مما لا ينبغي التامل فيه وقد سمعت دعوى الاجماع من
الايضاح عليه ويؤيده عدم تعرض العلامة للمسئلة في التحرير الذي وضعه ذكر المسائل الخلافية من علماء الشيعة فعدم ظهور الخلاف
فيها من فقهائنا الى زمان العلامة مضافا الى ما سمعت من ابن ادريس حيث انه جعل ثبوت القود على السكران من مقتضى اصول
المذهب ثم الظاهر من كلام العلامة وشيخ الشهيد الثاني ان خلافهما انما هو فيما اذا بلغ السكر حدا ينتفي معه القصد والارادة
واذا لم يبلغ الى ذلك الحد كما في غالب الاحوال سيما في حق من اعتاد الشرب مرة بعد اخرى فالظاهر من كلامهما ان لا يكون لهما
كلام في ثبوت القود ح فيه وروى في فقه الاسلام في باب الجماعة يجتمعون على قتل واحد من كتاب ديات الكافي وشيخ الطائفة في باب
الاشتراك في الجنايات من ديات التهذيب في الصحيح عن محمد ابن قيس عن ابي جعفر قال قضى امير المؤمنين في اربعة شربوا
فسكروا فاخذ بعضهم على بعض السلاح فاقتتلوا فقتل اثنان وجرح اثنان فامر بالمجروحين فضرب كل واحد منهما ثمانين جلدة وقضى
دية المقتولين على المجروحين وامر ان يقاس جراحة المجروحين فترفع من الدية وان مات احد المجروحين فليس على احد من
اولياء المقتولين شيء ولا يتوهم منافاته لما ذكر من ثبوت القود على السكران لوضوح ان المورد في الحديث صورة الجهل
وعدم معلومية بخصوصه لاحتمال ان يكون المقتولان قتل كل واحد منهما الآخر كما نبه عليه في رواية السكوني السالفة فلا
يكون الحديث المذكور منافيا للحكم بالقود على السكران عند معلومية القاتل وتعيينه كما لا يخفى وهو ظ وانما الكلام في هذا المقام انه هل
يمكن العمل بالصحيح المذكور فيما اذا اعثرنا على واقعة مثل مضمونه ام لا لكونه حكاية عن حال واقعة شخصية في واقعة يمكن ان
يكون هناك خصوصية يوجب ذلك ويؤيده ان الحكم المذكور فيه انما يناسب اذا كان المجروحان قاتلين للمقتولين ويكون جراحتهما مستندة
الى المقتولين اذ ح يلايم اخذ دية المقتولين من المجروحين واستفادة المجروحين من دية المقتولين واما اذا كان كل واحد من المقتولين قاتلا
للآخر او واحد منهما قاتلا للآخر ويكون القاتل في الآخر احد المجروحين او كلاهما او يكون قاتلهما معا واحدا من المجروحين وكذلك الحال في جراحة
المجروحين فلا كما لا يخفى على المتامل بل المناسب لمقتضى القواعد الشرعية عند انتفاء معلومية الرجوع الى القرعة الشرعية

وما ذكر يكشف الحال في امكان التمسك بالحديث المذكور في اثبات القول الثاني في مقام الاستدلال فقد علم مما ذكر انه لا يمكن بجعل
حديث المذكور مناطا في تاسيس القاعدة الكلية واما التمسك في اثبات القول الثاني فكذلك لوضوح ان بعض الملائمة لا يعين
الحمل على الملايم لاحتمال ان يكون المراد غيره ويكون هناك خصوصية موجبة للحكم المذكور او يكون المراد هو المعنى الملايم ويكون هناك
خصوصية موجبة للعدول عن القود وهذا معنى قولهم وقائع الاحوال اذا تطرق اليها الاحتمال كساها ثوب الاجمال فلا يصح التمسك بها
في مقام الاستدلال فلا يمكن الاستناد الى الحديث الا في اثبات قول الثاني ولا في تاسيس قاعدة كلية وهو ما رواه شيخ الطائفة في
اواخر كتاب الحدود من التهذيب عن عبد الله ابن الحكم قال سألته عن اربعة نفر كانوا يشربون في بيت فقتل اثنان وجرح اثنان
قال يضرب المجروحان حد الخمر ويغرمان دية المقتولين ويقوم جراحتهما فيرد عليهما مما من الدية فان ماتا فليس عليهما شيء بعد دمائهم
وترك استقصاء لعدم بيان معلومية القاتل للمقتولين وعدمها دليل ثبوت الحكم في الحالين والمستفاد منه قاعدة كلية وهي انه كلما
تحقق الشرب من اربعة نفر فقتل اثنان وجرح اثنان يغرم المجروحان دية المقتولين وينقص من ديتهما دية جراحة المجروحين سواء علم
ان جراحة المجروحين مستندة الى المقتولين ام لا فلا لازم منه انتفاء القود على السكران فعلى هذا يكون الحديث المذكور مستندا
للقول الثاني كما لا يخفى والجواب عنه ان مقتضى الحديث وان كان كذلك لكنه لضعف سنده لا يمكن التعويل عليه لان
شيخ الطائفة رواه باسناده عن محمد ابن علي ابن محبوب عن محمد ابن حسان عن ابي عمران الارمني عن عبد الله بن الحكم قال سألت ففيه
عدة من المجاهيل لضعف سنده ومخالفة القواعد الشرعية لا يمكن التعويل عليه سيما في مقابلة العمومات من الكتاب
والسنة اما ضعف السند فلما عرفت من اشتماله على عدة من المجاهيل واما المخالفة فلوضوح انه مع العلم بان المجروحين ليسا قاتلين
كيف يحكم بغرامتهما دية المقتولين وايضا مع العلم بان جراحة المجروحين ليست مستندة الى القاتلين كيف يحكم بانتفاء
دية جراحتهما عن دية المقتولين فلا بد من حمله على صورة الجهل وقد عرفت ان المناسب ح الرجوع الى القرعة وايضا ان المصرح به في
هذا الحديث كصحيح محمد ابن قيس المذكورة انه هو يغرم المجروحان دية المقتولين مع ان المصرح به في رواية السكوني انه قضى بدية
المقتولين في قبائل الاربعة وعلى اي حال لا يمكن التمسك في اثبات قول الثاني فقد اتضح من جميع ما ذكر ان الحكم بثبوت القود على
السكران مما لا ينبغي التامل فيه لسلامة العمومات فيه من الكتاب والسنة عما يصلح المعارضة

[illegible]

سؤال چند نفر جمع شده مسلمانی کشته شده باین نحو که بعضی از آنها پای مقتول را نگه داشته و بعضی دستهای او را و بعضی
او را کشته و بعضی دیگر در آنجا حاضر بوده حکم آنها در شریعت مطهره چه چیز است **جواب** حکم قاتل آنست که ورثه مقتول او را
میتوانند کشت بعنوان قصاص و حکم ممسک آنست که حبس شود تا بمیرد و این دو حکم اشکالی نیست نظر باینکه هر دو
بخصوص محل وفاق است و اما ناظر پس اگر دیده بان آنها بوده که دیده بانی بجهة اعلامی نموده که مبادا کسی مطلع
شود بر حال اینها تا آن شخص را از دست اینها مستخلص نماید حکم این آنست که میل در آتش سرخ نمایند و بهر دو چشم او
بکشند تا کور شود و این نیز محل وفاق است **قال فی المغنی** اذا اجتمع ثلثة نفر علی انسان فامسکه واحد منهم وتولی الآخر قتله وکان الثالث
عینا لهم ینظر لهم ممن یصیر الیهم او یراهم قتل القاتل به وخلد الممسک ابدا حتی یموت بعد ان ینهک بالعقوبة ویسمل عینی الثالث
وفی الانتصار ومما انفردت به الامامیة القول بان الثلثة اذا قتل احدهم وامسک الآخر وکان الثالث عینا لهم
حتی فرغوا انه یقتل القاتل ویحبس الممسک ابدا حتی یموت ویسمل عینا الناظر لهم **وفی النهایة** اذا اشترک انسان فی قتل
رجل فقتله احدهما وامسکه الآخر قتل القاتل وحبس الممسک حتی یموت فان کانت معهما ثالث ینظر لهما سملت عیناه **وفی المبسوط**
اذا امسک رجلا حتی آخر فقتله فعلی القاتل القود بلا خلاف واما الممسک فان کان مازحا متلاعبا فلا شیء علیه وان کان
امسکه للقتل او لیضربه ولم یعلم انه یقتله فقد عصی ربه وروی اصحابنا انه یحبس حتی یموت وقال بعضهم ان کان مازحا
وان کان للقتل فعلیهما القود واما الرد فلا یجب علیه القود عندنا وعند جماعة وروی اصحابنا انه یسمل عینه **وفی الخلاف** اذا کان
معهم رد ینظر لهم فانه یسمل عینه ولا یجب علیه القتل **وقال ابوحنیفة** یجب علی الرد القتل دون الممسک **وقال مالک** یجب علی الممسک
دون الرد علی ما حکیناه **وقال الشافعی** لا یجب القود الا علی المباشر دون الممسک والرد دلیلنا ما قدمناه فی المسئلة الاولی سواء
وفی الکافی اذا اشترک ثلثة فی قتل امسک احدهم وضرب الآخر والثالث عین لهم فالحکم ان یقتل القاتل ویخلد الممسک الحبس حتی
یموت ویسمل عینی الرقیب **وفی الوسیلة** ان اشترک جماعة علی قتل واحد لم یخل من ثلثة اوجه اما ضربوه دفعة واحدة یوجب القصاص
علی ما ذکرناه او ضربوه واحد بعد واحد لم یخل المجنی الا ان الحکم المذبوح ویلزمه القصاص وحده او لم یجعله مات من جمیع الضربات
لزم القصاص او امسکه واحد وقتل آخر وربما کان ثالث یلزم القصاص علی القاتل والتخلید فی الحبس علی الممسک وسمل العین علی الرائی
وفی المراسم فان اشترک فی قتله لا بان فعل کل واحد منهم ما العادة جاریة بان یموت معه بل بان یمسکه منهم قوم وینظر لهم آخرون ویمسکه آخرون ویقتل
واحد فاصل دیتهم وتخلید ممسکه الحبس حتی یموت وتسمل عین من نظر لهم **وفی الغنیة** اذا اجتمع ثلثة فی قتل فامسک احدهم وقتل

وضرب الآخر وكان ان الثالث عينا لهم قتل القاتل وخلد الممسك في الحبس واسمل عين الرقيب بدليل اجماع الطائفة وفي الدروس

اذا اشترك اثنان في قتل رجل فقتله احدهما وامسكه آخر قتل القاتل وخلد الممسك في السجن حتى يموت فان كان معهما ثالث

ينظر لهما سملت عيناه وما في فتنه في سملت عيناه نسل اذا نفقت بجريرة محالة في الخارج ان امسكه واحد وقتله آخر ونظر

لهما ثالث قتل القاتل وحبس الممسك بعد ضرب جنبه وضرب كل سنة خمسين جلدة وسملت عين الناظر وفي الشرايع

لو امسك واحد وقتل آخر فالقود على القاتل دون الممسك لكن الممسك يحبس ابدا ولو نظر لهما ثالث لم يضمن لكن تسمل

عينه اي تفقأ وفي التحرير ولو امسك واحد وقتله آخر قتل القاتل وحبس الممسك دائما ولو نظر لهما ثالث سملت عيناه ولا

يرجع احدهم على الولي اذا سمعت ذلك نقول ان العبارات المذكورة باسرها دالة على ان الناظر اذا كان رائيا للقاتل

والممسك يسمل عيناه بل في جملة منها كالانتصار والغنية وظاهر الخلاف عليه الاجماع فهو مما لا ينبغي التامل فيه واما الكلام

فيما اذا كان هناك ناظر ولم يكن مقصوده الرباية بل اجتمع مع القاتل والممسك والمقتول وينظر اليهم فنقول الظاهر من الشيخ الطائفة

في التهذيب انه مثل الاول قال باب الاثنين اذا قتلا واحدا او الثلاثة يشتركون في القتل بالامساك والرؤية والقتل ثم اورد

الرواية الآتية بيانا لحكم الثلاثة المذكورة وهو مقتضى كلام المحقق في النافع والعلامة في القواعد والارشاد والتبصرة والمع

المجمع كلام السيد الاستاد قدس سره وجه الشريف في المعتمد في شرح الكبير والصغير كما ستقف عليه فيسمل عيناه ايضا قال في النافع

لو امسك واحد وقتل آخر ونظر ثالث فالقود على القاتل ويحبس الممسك ابدا وتفقأ عين الناظر وفي القواعد لو امسك

واحد وقتل آخر ونظر ثالث قتل القاتل وخلد الممسك السجن ابدا وسملت عين الناظر ومثله في الارشاد والتبصرة ويمكن التفصيل بأن

يقال ان الناظر المذكور اما ان يكون راضيا بفعل الممسك والقاتل ومائلا اليه ومتمكنا من المانعة والدفع او لا وعلى الثاني اما ان يكون

مضطرا في الكون في ذلك المحل او لا وفيه احتمالات الاول ان لا يكون راضيا بفعل ولا يتمكن من الذهاب من ذلك المحل

وهذا مما لا شبهة في انتفاء الحرج وان كان في ذلك متمكن من مفارقته وهذا ايضا يمكن ان يقال انه لا سلطان للحاكم ولا للغير عليه والظاهر

عدم مراد من العبارات المذكورة واما الاول ان يكون راضيا بفعلهما ومائلا اليه ومتمكنا من الدفع عنه فيمكن ان يقال انه مشارك مع الآخرين

في سمل عينه كما هو مقتضى النافع والقواعد والارشاد والتبصرة واصرح منها كلام السيد الاستاد نور الله مرقده في شرحه الكبير

والصغير قدس الله روحه الشريف بما هذه عبارته فقال فيهما ولو امسك واحد شخصا وقتله آخر ونظر اليهما ثالث

والقود على القاتل ويحبس الممسك ابدا حتى يموت وتفقأ عين الناظر ويمكن استفادته من جملة من العبارات السالفة الخ

كعبا

كعبارة النهاية والمراسم والجامع والشرايع والتحرير اذ يكفي في الصدق نظره لهما رضا ومائلا اليهما الآن في

ان المستفاد منها غيره وعلى اي حال ينبغي الرجوع الى المستند فنقول ان المستند في ذلك ما رواه ثقة الاسلام في الكافي والشيخ في

في التهذيب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن النوفلي عن السكوني عن ابي عبد الله ان ثلاثة نفر رفعوا الى امير المؤمنين واحد منهم امسك

رجلا واقبل الآخر فقتله والآخر يراهم فقضى في الرؤية ان تسمل عينه وفي الذي امسك ان يسجن حتى يموت كما امسكه وقضى في الذي

قتل ان يقتل ورواه شيخنا الصدوق في الفقيه ايضا وهو على ما في النظر دالة على ثبوت الحكم في الصورة المفروضة قال رفع الى امير المؤمنين

ثلاثة نفر واحد منهم امسك رجلا واقبل الآخر فقتله والآخر يراهم فقضى في صاحب الرؤية ان تسمل عيناه وقضى في الذي امسك ان يسجن حتى

يموت كما امسكه وقضى في الذي قتل ان يقتل وجه الدلالة ان الظاهر النحو المروي في الكافي والتهذيب فلان الظاهر ان كلمة في النية

ليكون انهم قضى بسبب الرؤية ان يسمل عينه الى آخره والمفروض في السؤال ان ذلك المحكوم بسمل عينه هو الذي يرى الممسك والقاتل

والمقتول والوجه في الطريق دلالته على النحو المروي في الفقيه غير مفتقر الى البيان ويمكن الجواب عنه بان الحديث من حكايات الحال

في قضية واحدة والظاهر ان الحديث المذكور هو المستند في الحكم المذكور في كلمات الاصحاب فلعلهم فهموا منه ان الناظر الذي يكون ناظرا

والقاتل لا مطلق من تحقق منه الرؤية للمقتول والقاتل والممسك وقد سمعت كلماتهم قال في المسالك بعد ان نقل عنوان العبارة السالفة

من شرايع وقد دل على الحكم الاخير رواه السكوني عن ابي عبد الله ان ثلاثة نفر الى آخر الحديث ثم قال وعمل بمضمونها الشيخ وتبعه الاصحاب

وفي كشف اللثام في شرح العبارة السالفة من القواعد وسملت عين الناظر بما يذهب اي عيناه فقئت او سملت اي كحلت بمسمار

محمي للاجماع كما في الخلاف وما في خبر السكوني من قضاء امير المؤمنين بذلك وفي المفاتيح ولو نظر لهما ثالث لم يضمن فالمشهور انه يسمل عينه

لرواية في سندها ضعف وانما السابق ان الناظر الرائي لا ينبغي التامل في ثبوت سمل العين بالاضافة اليه واما الناظر فلا يمكن الحكم باشتراكه

مطلقا ولو كان راضيا بفعلهما ومائلا اليه لفقد الاصل والملازمة الا فتقار على القدر المتيقن وهو ما وقع التصريح من كلمات الاصحاب

وما يزيد في قوة على ذلك حكاية الممسك والقاتل فان الممسك في الغالب لا ينفك عن الرؤية فلو كانت اصل الرؤية

من غير ان يكون مصداقا للعين موجبا لذلك ينبغي الحكم في الممسك مضافا الى الحبس بسمل عينه ايضا وهو خلاف النصوص وكلمات

الاصحاب فيظهر من ذلك ان مطلق الرؤية غير موجب لذلك فتم حتى يتضح ذلك الحال وايضا اذا انفرد القاتل كما اذا كان مقتضى الحكم

فيه الاجماع والنصوص هو ان المولى مخير بين قتلهم جميعا واداء دية الثلثة وقتل واحد منهم وعلى الباقي قسمة الدية على المتهم

فلو كان مطلق الرؤية موجبا للسمل العين ينبغي سمل عيونهم ولم يقل به احد مضافا الى انا نقول ان الحديث المذكور مروي في الوافي

القضاء والاحكام من الفقيه وهو على ما في خاطري الرواية لا مطلق النظر قال رفع ثلثة نفر الى علي ع اما واحد منهم امسك رجلا وقتل
الآخر فقتله والثالث في الرواية يراهم فقضى في الراوية ان يسمل عيناه والظ ان المراد والثالث في مكان الرواية ويكون المراد منه بالي
بالفارسية ديده بان قال المولى التقي المجلسي في شرحه اي من يرى في الاطراف لئلا يطلع احد وهو بالفارسية ديده بان انتهى والظ
ان الداعي لحمل الاصحاب الثالث على العين بقوا الكلام في توضيح الحديث فنقول قال في الصحاح سمل العين فقؤها وفي القاموس سمل عينه
فقأها كاسملها وفي المغرب سمل عينه عليه اي فقأها وقلعها وفي مجمع البحرين في خبر قضاء علي ع في رأى المقتول ان يسمل عيناه اي تفقأ
سملت عينه تسمل سملا من باب قتل اذا فقأتها بحديدة محماة والظ ان الخبر كلام اشار الى الرواية المذكورة فعلى هذا لا يخفى ما في كلام المحدث
لعدم انضباط مضمون الرواية مضافا الى ان رؤية المقتول فقط غير موجبة لسمل العين قطعا كما لا يخفى وفي الصراح سمل
بالسكون چشم بيرون كردن وفي كنز اللغة سمل چشم را كور كردن ولا يخفى ما في كلامهم من الاختلاف اذ مقتضى المغرب ان المجرد
سمل العين فقؤها وقلعها والظ منه في تفسير الفقأ ان الفقأ عبارة عن شق حدقة العين حيث قال الفقأ الشق يقال فقأت
الثمرة وانفقأت وفقأ الدمل انشق الى ان قال فقأ العين اطفاؤها بان تشق حدقتها وقولهم ابو حنيفة سوى بين الفقأ والقلع
اراد التسوية حكما لان الفقأ ما ذكر والقلع ان ينزع حدقتها بعروقها انتهى فعلى هذا مقتضى ما ذكره في تعريف السمل ان يشق حدقة
العين اولا ثم تقلع بعروقها ومقتضى ما في الصراح ان سمل العين مجرد قلعها من غير حاجة الى الشق وهذا المعنى هو الذي بنى عليه المولى
التقي المجلسي لانه سمل العين في الحديث عليه قال في شرحه على الفقيه في شرح الحديث المذكور قد تقدم في باب القضاء وفي هذا الباب خبار الحجة
في القتل والحبس وما قلع عين الرائي مخصوص بهذا الخبر كما اعترف به الاصحاب ايضا وعملوا به وفي الصحاح اسمل العين فقؤها وفقأت
عينه فقأ وفقأتها تفقئة اذا اخسفتها وفيه خسفت عينه اخسفها اي عورتها وفي مجمل اللغة عارت العين وعارت عورا واعورت
البصر وفي القاموس ذهاب حس احد العينين وفي الشافي الخسف واعور يعني يك چشم فعلى هذا يكون معنى سمل العين ذهاب نورها
فيكون اسمال العين اذهاب نورها واطفاءها لكن الظ من الكلام السالف في الصحاح ان سمل العين عبارة عن فقأها بحديدة محماة كما هو الظ من
مجمل اللغة قال السمل اكتواب الملتي وسملت عينه تسمل اذا فقأت بحديدة محماة والظ من المغرب والقاموس ان سمل العين عبارة عن فقأها مطلقا
ولو لم يكن بحديدة محماة بل ولو لم يكن بحديدة فلاحظ عباراتهما السالفة كما هو الظ كما ذكره في الصراح وفي الكنز ايض قال في الكنز في تفسير الفقأ ما هذا
لفظه فقأ شكافتن وچشم كور كردن وچشم كندن وفي الصراح فقأ وتفقئة كور كردن وحاصل اختلافهم يرجع الى وجوه منها ان سمل
العين هل هي عبارة عن فقئها واخراجها مطلقا او لا بل عبارة عن فقئها بحديدة محماة مقتضى المغرب والقاموس والكنز هو الاول

ومقتضى

ومقتضى المجمل والصحاح هو الثاني ومنها ان مقتضى المجمل والصحاح ان سمل العين عبارة عن فقئها بحديدة محماة كما علمت
ومقتضى ظاهر المغرب انه عبارة عن شق حدقتها اولا ثم قلعها فلاحظ عبارته السالفة ومقتضى ما في القاموس انه مشترك بين القلع
والبخق وغيرهما لانه قال في تفسير السمل سمل عينه فقأها فقال في تفسير الفقأ فقأ العين والثمرة ونحوها كسرها او قلعها او بخقها كفقأها
ويمكن حمل ما في المغرب عليه ومنها ان مقتضى الصراح ان سمل العين عبارة عن قلعها والظ من غيره غيره فثمرة الاختلاف
ظاهرة اذ على ما في الصراح لا يتيسر الامتثال الا بقلع العين وعلى ما في القاموس كما يتيسر به يتيسر ايضا بغيره مما يتحقق
ذهاب البصر بأي نحو كان وايض انه على ما في القاموس يتحقق الامتثال بقلع العين ايض كما عرفت وعلى ما في المجمل والقاموس
فيشكل ارتكابه لكونه عقوبة زائدة على فقأ العين كما لا يخفى وايض انه على ما في القاموس يتحقق الامتثال لفقأ العين مط ولو لم يكن
بحديدة محماة بخلافه على ما في المجمل والصحاح من حصر سمل العين فقأها فهو مما لا ينبغي التامل في ضعفه لكونه مخالفا لكلمات قاطبة
اهل اللغة وغيرهم ويمكن ان يكون هذا هو الوجه في كلام المولى التقي المجلسي لكن لم يفهم من سمل العين في الحديث قلعها وحيث
قد عرفت حاله تبين لك حاله واما جواز الاجتزاء باخفاء العين بأي نحو كان كما هو مقتضى القاموس والكنز والمغرب على احد
الاحتمالين فهو ايض لا يخلو من اشكال لاطباق الاصحاب تبعا للرواية المنقولة باختيار لفظ السمل في هذا المقام فلو كان
المراد ذلك لم يكن الامر كذلك بل كان المناسب ان يعبر بعين الثالث مثلا فالجزم في المقام اختيار ما يحصل به القطع
بالامتثال وهو اختيار الفقأ بحديدة محماة لانه المصرح في مجمل اللغة والصحاح ومصنفهما من اعيان ائمة اللغة فلانه لو كان
المراد يكون ذلك من افراده ولما عرفت من التصريح به في السراير وكشف اللثام بهذا الكلام في آلة الفقأ واما كيفية
استعمالها فالظ من كشف اللثام انه يكون على النحو المعهود في مقام الاكتحال ويمكن ان يقال ان الاولى ان يوضع تلك
الحديدة المحماة بطريق الاستقامة على الحدقة لانه ايسر الاقسام بقي الكلام في ان اللازم في المقام سمل العينين كليهما او يجوز الاجتزاء
بسمل احديهما مقتضى المقنعة والانتصار والكافي والوسيلة والمراسم والنهاية والجامع والشرايع والنافع والقواعد والارشاد والتبصرة
هو الثاني ولاحظ عباراتهم السالفة لاتيانهم بلفظ العين الشامل للواحدة والاثنين قال في الارشاد ولو امسك واحد وقتل ثان ونظر ثالث
قتل القاتل وخلد الممسك السجن وسملت عين الناظر وفي التبصرة ولو امسكه واحد وقتله آخر ونظر ثالث قتل القاتل وخلد الممسك السجن وسملت عين
الناظر والظ من النهاية والسراير والتحرير هو الاول لا يبعد لما عرفت من ان المستند للحكم المذكور هو الرواية المذكورة وهي على ما في الفقيه
الذي قال في الفقيه رفع الى امير المؤمنين ع ثلثة نفر واحد منهم امسك رجلا وقتل الآخر فقتله والآخر يراهم فقضى في صاحب الرؤية ان يسمل عيناه

وفي التهذيب فمقتضى الرواية ان يسمل عيناه وافي اللفظ في الكافي وان كان بالجز المحتمل بالافراد لكن الموجود في اكثر نسخ الكافي على صيغة

التثنية فمقتضى في الرواية ان يسمل عينه وما في الفقيه والتهذيب ويدل على صحة ما في نسخ الكافي من صيغة التثنية مضافا الى ان المناسب

تعاضد العفو تمثل الامر بحبس الممسك وسمل العين كذلك فيكون حقا لما يلزم في الاتيان بالرخ كما لا يخفى بقي في المقام شيء

ينبغي التنبيه عليه هو ان القتل كما يكون حقا لولي [illegible] له الاستيفاء والعفو فهل حق الامر في الحبس والسمل لا يتولى الى البعض

ولي المقتول ام لا فيكون من حقوقه فيجي ذلك تسلط لولي الدم على عفوه والاستيفاء والثمرة بين الاحتمالين ظاهرة اذ على

الاول يسوغ لولي الدم الاستيفاء والعفو فاذا كان المستوفي غيره لا بد ان ينوي النيابة عنه وكذا يجوز له الصلح عن ذلك بخلاف الثاني

والمختار هو الثاني لان الظاهر من النصوص الواردة في المسئلة انها اوردت في مقام ابراز الحقيقة الحال فاقول منها الصحيح المروي في في وفي

يب عن الحلبي عن ابي عبد الله قال قضى علي عليه السلام في رجلين امسك احدهما وقتل الاخر قال يقتل القاتل ويحبس الاخر حتى يموت كما كان حبسه حتى

مات ومنها الصحيح المروي في في ويب عن يونس عن زرعة عن سماعة قال قضى امير المؤمنين عليه السلام في رجل شد على رجل ليقتله والرجل فار منه

فاستقبله رجل آخر فامسكه عليه حتى جاء الرجل فقتله فقتل الرجل الذي قتله وقضى على الآخر الذي امسكه عليه ان يطرح في السجن ابدا حتى يموت فيه لانه

امسكه على الموت ومنها الصحيح المروي في الكافي والفقيه عن حريز عن ابي عبد الله قال لا يخلد في السجن الا ثلثة الذي يمسك على الموت

والمرأة المرتدة عن الاسلام والسارق بعد قطع اليد والرجل سؤال دو نفر در شب در خانه سيد عزيزي بقصد سرقت رفتند در انبار را قفل

باز نموده بعضي اجناس در انبار را بيرون آورده در اين اثنا سيد صاحب خانه مطلع شده بيرون آمد مع برادر خود كه ما بين ايشان و دزدها

نزاع مابين آنها شده آن دزدها چاقو بر سر وجان آن سيد عزيز زده آن سيد افتاده شدت وبعد از [illegible] افتاده در حال [illegible]

او بوده تا شب ديگر فوت شده بهمين چندين زخم بر سر وجان شهيد مذكور زده لكن برادر سيد مرده وارث سيد مقتول منحصر در يك

زوجه و والده و سه طفل صغير يكي ذكور و دو اناث مي باشند حكم از امور دانسته چه بايد شود جواب تحقيق حال در بيان جواب اين

سؤال موقوف است ببيان چند مطلب اول آنست كه اين قتل قتل عمد است يا شبه عمد حق اين است كه اين قتل عمد است اگر چه از جهتي شبهه

توهم اين ميشود كه اين قتل قتل عمد نيست لكن چنين نيست بلكه قتل قتل عمد است و قتل عمد در دو صورت متحقق ميشود يكي آنست كه مقصود جاني از آن

قتل بوده باشد دوم آنست كه غالبا چنين ضرب موجب قتل شود اگر چه جاني قصد شخص بوده باشد بلكه قصد شخص بوده باشد كه عادي قتل بوده لكن چنين ضربي بوده باشد كه غالبا منجر بقتل شود دوم

چنانچه از نصوص معتبره ظاهر ميشود منها الصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه عن احدهما قال قتل العمد كلما عمد به الضرب فقتل

واما الخطاء ان يريد الشيء فيصيب غيره ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن الحلبي قال ابو عبد الله العمد كلما اعتمد شيئا فاصابه بحديدة او بحجر او بعصا او بوكزة

فهذا كله عمد والخطاء من اعتمد شيئا فاصاب غيره ومنها الموثق المروي فيه ايضا عن ابان بن عثمن عن ابي العباس عن ابي عبد الله قال

قلت له ارمي الرجل بالشيء الذي لا يقتل مثله قال هذا خطاء ثم اخذ حصاة صغيرة فرمى بها قلت ارمي الشاة فاصيب رجلا قال هذا الخطاء الذي لا شك فيه والعمد الذي يضرب بالشيء الذي يقتل بمثله مطلب دوم آنست كه در قتل عمد حكم

عالم قصاص است چنانچه مستفاد است از آيه شريفه ان النفس بالنفس الآية و مدلول عليه بحديث صحيح اول است كه فرموده فقتل القود

اي قود قصاص است و اخبار در اين باب بسيار است از جمله آنها حديثي است در كافي بسند صحيح از يونس بن عبد الرحمن عن بعض اصحابنا

عن ابي عبد الله انه قال من قتل مؤمنا متعمدا قيد به الا ان يرضى اولياء المقتول ان يقبلوا الدية او يتراضوا باكثر من الدية او اقل

الدية فان فعلوا ذلك بينهم جاز وان تراضوا قال الدية عشرة آلاف درهم او الف دينار او مائة من الابل و دينار عبارت از يك مثقال شرعي

كه عبارت از هيجده نخود بوده باشد بنابراين هزار دينار معادل يكهزار عدد اشرفي طلا ميشود كه پول حال هر عددي شش روپيه دو مثقال

بوده باشد عددي يكهزار و دويست و پنجاه دينار مبلغ هفتصد و پنجاه تومان از قرار هشت عدد روپيه دو مثقالي در يك تومان ميشود

واما ده هزار درهم بپول حال كه روپيه دو مثقالي و در يكهزار و سيصد دينار رايج بوده باشد مبلغ سيصد و پانزده تومان ميشود بجهت

آنكه هر صد درهم پنجاه و دو مثقال ونيم صيرفي نقره كه هر مثقالي عبارت از بيست و چهار نخود بوده باشد ميشود بنابراين نقره چند مثقال

در سه عباسي پول موصوف هر يك هزار درهم يكي دو تومان و پنجهزار دينار از قرار روپيه دو مثقالي عددي در يكهزار و سيصد دينار

ميشود پس پنجهزار درهم يكصد و پنجاه و هفت تومان و پنجهزار دينار بپول موصوف ميشود پس ده هزار درهم سيصد و پانزده

تومان بپول مذكور ميشود مطلب سيم آنست كه هرگاه كسي مقتول شود بضرب دو نفر يا بيشتر ولي دم مخير است مابين اينكه هر دو را

بكشد و ديه مقتول را بدهند يا آنكه يك نفر را بكشد نصف ديه آن مقتول را قاتل ديگري بايد باولياي اين مقتول بدهند مقتول با آن ديگري نموده كه

باولياي آن قاتل مقتول داشته باشد والمستند في ذلك مضافا الى الاجماع نصوص معتبرة كالصحيح المروي في الكافي عن الحلبي عن ابي

عبد الله في عشرة اشتركوا في قتل رجل قال يخير اهل المقتول فايهم شاؤوا قتلوا ويرجع اولياؤه على الباقين بتسعة اعشار الدية

والموثق المروي فيه عن الفضيل بن يسار قال قلت لابي جعفر عشرة قتلوا رجلا فقال ان شاء اولياؤه قتلوهم جميعا وغرموا تسع

ديات وان شاؤوا تخيروا رجلا فقتلوه وادى التسعة الباقون الى اهل المقتول الآخر عشر الدية كل رجل منهم قال ثم الوالي بعد يلي

ادبهم وحبسهم والصحيح المروي عن ابن عمير عن القسم بن عروة عن ابي العباس وغيره عن ابي عبد الله قال اذا اجتمع العدة على قتل

رجل حكم الوالي ان يقتل ايهم شاؤوا وليس لهم ان يقتلوا اكثر من واحد ان الله عز وجل يقول ومن قتل مظلوما فقد جعلنا

لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل والصحيح المروي ايضا عن عبد الله بن مسكان عن ابي عبد الله في رجلين قتلا رجلا قال

ان اراد اولياء المقتول قتلهما ادوا دية كاملة وقتلوهما ويكون الدية بين اولياء المقتولين فان ارادوا قتل واحد قتلوه وادى المتروك
نصف الدية الى اهل المقتول وان لم يؤد دية احدهما لم يقتل احدهما قبل دية صاحبه من كليهما والصحيح المروي عن ابن مسكان
عن ابي عبد الله قال اذا قتل الرجلان والثلثة رجلا فان ارادوا قتلهم ترادوا فضل الديات وان اخذوا دية صاحبهم وكان يكفي
ان ترك الاستفصال في جملة من النصوص المذكورة والاطلاق في بعضها يقتضي الحكم بجواز قتل الجميع ولو مع اختلافهم
في نسبة القتل شدة وضعفا كما هو الغالب لظهور ان عند اجتماع جماعة في قتل واحد بعيد في الغاية تساويهم في نسبة القتل بل الغالب
يكون مدخلية البعض في القتل اشد من مدخلية غيره فيه بل ربما يتحقق زهوق النفس من الضرب الآخر الصادر من بعضهم
فيكون المعتبر اشتراكهم في اصل الضرب وكذا الحال بالاضافة الى اخذ الدية والاحتياط فيها قال العلامة ولو اتفق جمع على واحد
فضرب كل واحد سوطا فمات وجب القصاص على الجميع ولا يعتبر التساوي في الجناية بل لو جرحه واحد جرحا وآخر مائة ثم سرى
الجميع فالجناية عليهما بالسوية وتوخذ منهما الدية سواء فالظاهر ان المعتبر في نسبة القتل الى الجميع مدخلية كل واحد لوضوح انه يصدق
حقيقة انهم قتلوه كما لا يخفى واما ما ذكره شيخ الطائفة في المبسوط حيث قال اذا قتل جماعة واحدا قتلوا به اجمعون بشرطين ان
يكون كل واحد منهم مكافيا له اعني لو انفرد بقتله قتل به وهو ان لا يكون فيهم مسلم شارك الكفار في القتل الكافر ولا والد
شارك في قتله والثاني ان يكون جناية كل واحد منهم لو انفرد بها كان منها التلف فلا ينبغي صدوره من مثله للقطع بانه كما يصدق
قتل الجميع بذلك يصدق بما قلنا فيندرج تحت النصوص الدالة على انه يجوز لولي الدم قتل ثلثة مثلا اذا قتلوا واحدا كما لا يخفى
وتتقف في كلامه على ما يرشدك اليه تنقيح المقام ليستدعي ان يتبين ان هنا صورا منها ما دل عليه كلام المبسوط اي يكون الصادر
من كل منها ما يكون مستقلا في التلف وكافيا فيه ومنها خلافه فلا يكون الصادر من كل واحد منهما كافيا في التلف بل التلف
هو المجموع من حيث المجموع وصدق نسبة القتل اليهما في القسمين حقيقة مسلم سيما الثاني فانه مما لا شبهة فيه ومنها ان الثابت
تحقق القتل وكذا صدور القتل وكذا صدور الضرب من الاثنين مثلا لكن لا يعلم انه من الاول ولا يعني الثاني بمعنى انه يحتمل
ان يكون احدهما مستقلا في ذلك فلا يكون الضرب الصادر من الآخر مدخلية في القتل اصلا والظاهر صدق النسبة اليهما حقيقة هنا فانه كما قام
احتمال العدم المدخلية قام احتمال المدخلية وهذا الاحتمال قائم في حق كل منهما فلو كان قيام هذا الاحتمال مما ينبغي ان لا يصدق النسبة بسببه وهو
فالنظر في العرف والعادة صدق النسبة اليهما حقيقة ومنها ان وجد في المقتول جراحتان يكون كل احد منهما متلفا لكن يحتمل صدورهما من واحد
كما يحتمل صدور واحدة منهما من واحد والاخرى من آخر ولم يمكن العلم بحقيقة الحال والظاهر صدق النسبة هنا ايضا ومنها ان يكون الموجود فيه جراحتان احديهما

متلفة

متلفة دون الاخرى وهذا ينقسم على اقسام الاول ان يعلم حال المتلفة وغيرها والثاني خلافه مع احتمال الصدور بهما منهما والثالث
للغير والا ذلك فيمكن صدورهما من واحد وكما يمكن صدور بعضهما من واحد والآخر من آخر والظاهر صدق النسبة حقيقة في الجميع والجراحة
الغير المتلفة فان لم يكن متلفة لكن بعد الانضمام والاجتماع الى المتلفة يوجب تعجيل التلف وسرعته لكنه نادر وعلى فرض تحققها
ومعلوميته فالظاهر يخرج من محل الكلام فيكون القاتل فاعل الجراحة المتلفة واما مع عدم المعلومية فيمكن الرجوع الى القرعة قال
شيخ الطائفة في المبسوط اذا جرحه احدهما مائة جراحة والآخر جراحة فمات فهما قاتلان وعليهما القود واذا تقرر هذا فالولي
بالخيار بين ان يقتلهما معا وبين ان يعفو عنهما فياخذ من كل واحد منهما نصف الدية وبين ان يقتل احدهما ويعفو عن الآخر
فياخذ منه نصف الدية عندهم وعندنا ياخذ منه نصف الدية يرد على اولياء المقاد ومنها ان يكون الموجود في المقتول
جراحتان ايضا لكن احدهما متلفة ولم يعلم الحال في الاخرى فيمكن ان يكون متلفا كما يحتمل ان يكون غيرها والاحتمالات المذكورة
آتية فيه ايضا كما لا يخفى على من يفطن بما قررناه ويعلم الحال فيه مما ذكر ايضا اذا علمت ذلك نقول ان الحال في محل السؤال ينكشف
مما ابرزناه من المقال فان الثابت في المقتول على ما شهدت به جماعة آخر من السكين يمكن ان يكون متلفة كما يمكن ان يكون غيرها
فالظاهر صدق النسبة في حقهما فيصدق عليهما انهما قاتلا ذلك المقتول فيجوز لولي الدم قتلهما مع اداء دية احدهما كما دلت عليه النصوص
المذكورة والمطلب الرابع في ان الدية التي يؤديها الولي هل يجب ان يؤديها الى القاتلين او لا ثم لقتلهم ام لا يجوز الا القتل
او لا ثم يؤدي الدية الى اوليائهم ووارثيهم فقد اختلف كلمات الاصحاب في هذا المرام فالظاهر من جماعة منهم هو الاول قال في الشرائع
اذا اشترك جماعة في قتل واحد قتلوا به والولي بالخيار بين قتل الجميع بعد ان يرد عليهم ما فضل عن دية المقتول فياخذ كل واحد
منهم ما فضل عن ديته من جنايته وبين قتل البعض ويرد الباقون دية جنايتهم وفي النافع لو اشترك جماعة في قتل حر مسلم فللولي
قتل الجميع ويرد على كل واحد منهم ما فضل من ديته عن جنايته وله قتل البعض ويرد الآخرون قدر جنايتهم وفي الجامع اذا قتلوا
واحدا عمدا قتلوا به لكن بعد ان يرد عليهم ما فضل من دية كل منهم سواء فان لم يؤد فاما له قتل واحد منهم فان قتل الولي واحدا رد من بقي عليهم
حصتهم من الدية وفي التحرير اذا اجتمع جماعة في قتل واحد قتلوا اجمع به ان اختار الولي ذلك بعد ان يرد عليهم ما فضل عن دية
المقتول فياخذ كل واحد منهم ما فضل من ديته عن جنايته وان اختار قتل واحد منهم قتله وادى الباقون الى ورثته قدر جنايتهم
الا ان قال فلو قتل ثلثة واحدا واختار الولي قتلهم ادى اليهم ديتين يقتسمونها بينهم بالسوية ولو قتل اثنين ادى الثالث ثلث الدية
اليهما ويؤدي الولي ثلثي الدية ولو قتل واحدا ادى الباقيان الى ورثته ثلثي الدية ولا شيء على الولي وفي ... اذا اشترك اثنان فصاعدا

لو قتل واحد قتلوا اجمع بعد ان يرد الولي ما فضل عن دية المقتول فياخذ كل واحد ما فضل من ديته عن جنايته وان شاء الولي قتل
واحدا ورد الباقون دية جنايتهم عليه وان شاء قتل وان شاء اكثر ويرد الباقون دية جنايتهم عليه وان شاء قتل اكثر ويرد الباقون دية جنايتهم
على المقتولين وفي الارشاد ولو اشترك جماعة في قتل واحد فللولي قتل واحد ويرد الباقون دية ما فضل من جنايته ولو قتل اكثر يرد ما فضل
عن دية المقتول ويرد الباقون عن دية جنايتهم على المقتولين وقتل الجميع ويرد ما فضل عن دية المقتولين فياخذ كل واحد منهم ما فضل عن دية جنايته
وفي التبصرة اذا اشترك جماعة في قتل حر مسلم كان للولي قتل الجميع بعد رد ما فضل عن دية كل واحد من جناية عليه وله القتل البعض ويرد الاخرون قدر
جنايتهم على المقتص منه وفي اللمعة لو اشترك في قتله جماعة قتلوا به بعد ان يرد عليهم ما فضل من ديته وفي الروضة ولو اشترك جماعة في قتل واحد
واقتص وليه فقتلهم ادى اليهم وتبين يقتسمونها بالتسوية فنصيب كل واحد منهم ثلثا ويسقط ما يخصه من الجناية وهو الثلث الباقي
والظاهر من جماعة اخرى من الاصحاب هو الثاني قال في المقنعة واذا اشترك اثنان في قتل نفس على العمد كان اولياء المقتول مخيرين
بين ان يقتلوا الاثنين ويؤدوا الى ورثتهما دية كاملة يقتسمونها بينهم نصفين او يقتلوا احدهما ويؤدي الباقي الى ورثة صاحبه
نصف الدية وكذلك القول في الثلثة اذا قتلوا الواحد واكثر من ذلك ان اختار اولياء المقتول قتل الجميع وادوا فضل الديات
الى دية صاحبهم الى ورثة الجميع وان اختاروا قتل واحد منهم قتلوه وادى الباقون الى ورثة صاحبهم بحساب اسقاطهم من الدية
وفي النهاية اذا قتل اثنان واحدا او اكثر منهما عمدا كان اولياء المقتول مخيرين بين ان يقتلوا واحدا منهم يختارونه ويؤدي الباقون
على ورثته مقدار ما كان نصيبهم لو طولبوا بالدية فان اختار اولياء المقتول قتلهم جميعا كان لهم ذلك اذا ادوا الى ورثة المقتولين المقتص منهم
بالفضل من دية صاحبهم يتقاسمونه بينهم بالسوية وفي المراسم ان اراد اولياء القود فلهم ان يقتلوا الكل ويؤدوا الى ورثتهم ما فضل من
دية الرجل وفي الوسيلة كان الولي مخيرا بين قتلهما معا وبين قتل احدهما وبين العفو فان قتلهما رد دية واحدة الى ورثتهما
وان قتل واحدا رد الآخر على ورثة المقتول نصف دية وفي في لابي الصلاح ان كان القاتلون جماعة والمقتول واحد
فالاولياء مخيرون ان شاؤوا عفوا وان شاؤوا قتلوا الجميع وادوا ديات من يزيد على واحد الى ورثة الجميع وبين ان يقتلوا
واحدا ويؤدي الباقون ما يجب عليهم من اسقاط الدية الى ورثته وفي السرائر اذا قتل اثنان واحدا او اكثر منهما عمدا كان
اولياء المقتول مخيرين بين ان يقتلوا واحدا منهم يختارونه ويؤدي الباقون الى ورثته مقدار ما كان نصيبهم لو طولبوا بالدية
وان اختار اولياء المقتول قتلهم جميعا كان لهم ذلك اذا ردوا الى ورثة المقتولين بالفضل من دية صاحبهم يتقاسمونه بينهم
بالسوية يدل على ذلك اجماع اهل البيت وقال ايضا اذا قتلت امرأتان رجلا عمدا قتلتا به جميعا فان كن اكثر من اثنتين كان للاولياء

قتلهن

قتلهن ويؤدون ما يفضل عن دية صاحبهم الى اوليائهن يقتسمونه بينهم بالسوية بالحصص وان كان قتلهن له خطأ كانت الدية
على عاقلتهن بالسوية فان قتل رجل وامرأة رجلا كان لاولياء المقتول قتلهما جميعا ويؤدوا الى اولياء الرجل نصف دية خمسة الاف
درهم وفي الانتصار ومما انفردت به الامامية القول بان الاثنين او ما زاد عليهما من العدد اذا قتلوا واحدا فان اولياء
الدم مخيرون بين الامور الثلثة احدها ان يقتلوا القاتلين كلهم ويؤدوا فضل ما بين دياتهم ودية المقتول وفي الغنية
وليقتل الجماعة بالواحد بشرط ان يؤدي ولي الدم الى ورثتهم الفاضل عن دية صاحبهم فان اختار ولي الدم قتل واحد
منهم كان له ذلك ويؤدي المستبقون ما يجب عليهم من اسقاط الدية الى ورثة المقاد منه ويدل على ذلك اجماع الطائفة
بقي الكلام في المستند للقولين فنقول يمكن الاستدلال للاول بالصحيح المروي في التهذيب عن عبد الله بن سنان عن ابي
عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا قال ان اراد اولياء المقتول قتلهما ادوا دية كاملة وقتلوهما وتكون الدية بين اولياء المقتولين
فان ارادوا قتل احدهما فقتلوه ادى المتروك نصف الدية الى اهل المقتول وجه الدلالة هو ان ادوا في قوله جزاء للشرط
وقوله وقتلوهما عطف على الجزاء فيقتضي ترتب الجزاء على الشرط ان تادية الدية مترتبة على ارادة القتل فيكون القتل
بعد ان تادية الدية وهو المطلوب فتم والصحيح المروي في باب القود ومبلغ الدية من الفقيه عن داود بن سرحان عن
ابي عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا قال ان شاء اولياء المقتولين ان يؤدوا دية ويقتلوهما جميعا قتلوهما ويمكن المناقشة اما في الثاني
فلان غاية ما يستفاد منه ان جواز قتل اولياء المقتول للقاتل انما يكون اذا ارادوا تادية الدية واما تاديتها قبل القتل فلا بل الحكم
كما لا يخفى واما في الاول فلان دلالته على لزوم التادية قبل القتل انما يكون اذا قلنا بان الواو تفيد الترتيب وهو غير مسلم بل الحجة
المطلق وغاية ما يمكن ان يقال ان التقدم الذكري ظاهر في التقدم وجودا ولكن الظهور بحيث يقيد به الاطلاقات المبيحة للقتل
كقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وغيره مشكل مضافا الى ما عكس هذا الامر فقدم فيه القتل على تادية الدية كما في
المروي في التهذيب عن الفضيل بن يسار قال قلت لابي جعفر عليه السلام عشرة قتلوا رجلا قال ان شاء اولياؤه قتلوهم جميعا وغرموا تسع ديات وان
شاؤوا تخيروا رجلا فقتلوه وادى التسعة الباقون الى اهل المقتول الاخير عشر الدية كل رجل منهم ومما ذكرنا ظهر الحال في الصحيح المروي في التهذيب
عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا قتل الرجلان والثلثة رجلا فقال ان شاء اولياؤه قتلهم ترادوا فضل الدية على ان
شيخ الطائفة ما يدل صريحا على ان التادية بعد القتل حيث روى في التهذيب في باب الاثنين اذا قتلا واحدا باسناده عن الحسن بن محبوب عن
وهو الحسن بن علي بن زياد الوشاء عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا عمدا قال ان شاء اهل المقتول ويرد على اهلهما

دية واحدة وطريقه الى الحسن ابن علي ابن زياد الوشاء وان لم يذكره في المشيخة ولكن يظهر في الفهرست بما ذكره في ترجمته حيث
قال له كتاب اخبرنا به عدة من اصحابنا عن ابي المفضل عن احمد بن محمد بن عيسى عنه فالطريق اليه وان كان ضعيفا لاشتماله على
ابي المفضل وغيره لكن الظاهر ان الحديث ماخوذ من كتب الحسن بن علي الوشاء فضعف الطريق غير مضر مضافا الى ان الظاهر مما اورده كما هو
الاشتهار والخبرة دعوى الاجماع عليه فالقول الثاني هو المختار ومما ذكر يتبين الحال فيما لو اختار ولي المقتول قتل واحد من المقتولين
فان اللازم على القاتل بل الاخر ان يؤدي نصف دية هذا المقتول الى ورثته والظاهر ان احتمال توقف القتل هنا على تادية
هذا النصف من الدية بمعنى ان القاتل الآخر ما لم يؤده الى ذلك القاتل لا يجوز لولي المقتول قتله مما لا ينبغي التامل في ضعفه فانه
يمكن ادعاء اطباق ارباب القولين على فساده فلاحظ عباراتهم السالفة مضافا الى استفاضة النصوص في ذلك منها الصحيح الذي
الطبقة المشايخ الثلاثة نور الله مراقدهم عن الحلبي عن ابي عبد الله في عشرة اشتركوا في قتل رجل قال يخير اهل المقتول فايهم
شاؤوا قتلوا ويرجع اولياؤه على الباقين بتسعة اعشار الدية ومنها الصحيح عبد الله بن مسكان المذكور كموثقة فضيل بن يسار
في الروضة ولو قتل واحدا ادى الباقيان الى ورثته ثلثي الدية ولا شيء على الولي فهذا مما لا اشكال فيه وانما الكلام هنا في شيء
آخر ينبغي التنبيه عليه وهو ان الثابت في قتل العمد انما هو القصاص والدية الا ان يرضى الطرفان بها فكما اذا رضي ولي المقتول بالدية
له ذلك فلا يرد القتل عنه بمثل الدية ما لم يرض بها ولي المقتول ولو ادى القاتل اضعاف الدية فكذلك الحال في الدية
بالاضافة الى القاتل فما لم يرض بها فليس للولي تسلط على مطالبتها وهذا لا شبهة فيه عند وحدة القاتل في العمد وانما الكلام في انه
هل الامر كذلك عند تعدده فعلى هذا يجوز لاحد القاتلين فيما اذا قتل الولي الاخر ان يقول اني لا ابذل نصف الدية ابدا فليس لك تسلط الا على قتلي
ام لا الظاهر الثاني لان النصوص المذكورة الصريحة في ان ولي المقتول عند تعدد القاتل مخير بين قتل الجميع فيؤدي دية الباقي وبين قتل
الواحد ومقتضى النصوص المذكورة انه عند اختيار القتل في الواحد يتعين على الباقي ان يؤدي نصف الدية مثلا الى ورثة هذا المقتول
كما لا يخفى فلاحظ قوله ع في صحيحة عبد الله بن مسكان فان ارادوا قتل احدهما قتلوه وادى المتروك نصف الدية الى اهل المقتول
وقوله في صحيحة الحلبي يخير اهل المقتول فايهم شاؤوا قتلوا ويرجع اولياؤه على الباقين بتسعة اعشار الدية وقوله في موثقة الفضيل بن يسار وان شاؤوا قتلوا واحدا وادى
التسعة الباقون الى اهل المقتول الاخير عشر الدية كل رجل منهم والحاصل ان ثبوت التخيير عند تعدد القاتل لولي المقتول بين قتل الجميع والبعض
التخيير للقاتل بين بذل النفس والمال بل يتعين عليه بذل المال عند اختيار الولي قتل الواحد كما لا يخفى على الناظر المتخصص من جميع ما ذكر ان امر
الدية عند وحدة القاتل مفوض الى القاتل فليس لولي المقتول تسلط على مطالبته ولو رضي بعشرها فيما لم يرض القاتل باعطائها ذلك

كما

كما ان امر القتل مفوض الى ولي المقتول فما لم يرض باخذ الدية ليس للقاتل تسلط على ادائها ولو بذل اضعافها لكن الامر عند تعدد
القاتل ليس كذلك فاذا اختار الولي قتل واحد تعين على غيره اداء دية هذا المقتول بما فضل على جنايته الى ورثته اما الثاني
فلما عرفت واما الاول فيدل عليه مضافا الى قوله تعالى النفس بالنفس الصحيح المروي في الكافي في باب عن يونس بن عبد الرحمن عن بعض
اصحابنا عن ابي عبد الله انه قال من قتل مؤمنا متعمدا فانه يقاد به الا ان يرضى اولياء المقتول ان يقبلوا الدية والصحيح المروي
في باب عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله ع يقول من قتل مؤمنا متعمدا قيد منه الا ان يرضى اولياء المقتول ان
يقبلوا الدية فان رضوا بالدية واحب ذلك القاتل الى آخره والمقصد الخامس اذا كان ولي الدم متعددا وبعضهم
كبير وبعضهم صغير وبعضهم حاضر وبعضهم غائب او مجنون يجوز للحاضر الكبير استيفاء القصاص فيما اذا ضمن للغائب والصغير
سهمه من الدية وكذا الحال فيما اذا عفى بعض الاولياء او طلب الدية واراد البعض الآخر القصاص فانه يجوز له القصاص
لو ان ادى الى ورثة المقتول ما بازاء العفو مثلا قال في الخلاف اذا كان لبعض الاولياء رشيد الا يولى عليه وبعضهم يولى
عليه لصغر او جنون كان للكبير ان يستوفي القصاص في حق نفسه دون حق المولى عليه بشرط ان يضمن له نصيبه من الدية وان كان
المولى واحدا عليه لجنون او صغر لاب او جد لم يكن لاحد ان يستوفي له حتى يبلغ سواء كان القصاص في الطرف او في النفس او يموت فيقوم وارثه
مقامه وقال الشافعي اذا كانوا جماعة بعضهم يولى عليه لم يكن للكبير العاقل ان يستوفي حقه ولا حق الصغير بل يصبر حتى يبلغ الطفل
ويفيق المجنون او يموت فيقوم وارثه مقامه وقال ابو يوسف وعمر بن عبد العزيز ان كان الوارث واحدا تولى عليه لم يكن للاب
ولا للجد ان يستوفي له بل يصبر حتى يبلغ مثل ما قلناه سواء كان القصاص في الطرف او في النفس وقال ابو حنيفة ان كان بعضهم
كبارا وبعضهم صغارا فللكبير ان يستوفي القصاص في حقه وحق الصغير حتى قال ان قتل الزوج وله اطفال كان للزوجة ان يستوفي
حقها وحق الاطفال وان قتلت ولها اطفال كان لزوجها ان يستوفي حقه وحق الاطفال وقال ابو يوسف قلت لابي حنيفة كيف
يستوفيه بعضهم وهو بعضهم فقال لان الحسن بن علي ع قتل ابن ملجم وهو بعضهم والحق لجماعة فقلت له ذلك لان له الولاية بالامامة
وان كان الوارث واحدا طفلا كان لوالده ان يستوفيه له طرفا كان او نفسا وان كان الولي الوصي كان له ذلك في الطرف والقياس
ان له ذلك في النفس لكن تركناه استحسانا دليلنا اجماع الفرقة واجماعهم واخبارهم ايضا قوله تعالى وقد جعلنا لوليه سلطانا والكبير ولي
وجب ان يكون له السلطان فاما قلنا انه يضمن لان حق الغير يتعلق به فلا يجوز ان يبطل حق الغير وقال ايضا اذا كان اولياء المقتول
جماعة لا يولى على شيء منهم لو احد منهم جاز ان يستوفي القصاص وان لم يحضر شركاؤه سواء كانوا في البلد او كانوا غائبين بشرط

ان يضمن لمن لم يحضر نصيبه من الدية وقال جميع الفقها ليس له ذلك حتى يستاذن ان كان حاضرا او يقدم ان كان غايبا لبلبا
اجماع الفرقة واخبارهم ولقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل وهذا ولي فيجب ان يكون له سلطان
وفي المبسوط اما الزوج والزوجة فلا خلاف بين اصحابنا انه لا حظ لهما في القصاص ولهما نصيبهما من الميراث من الدية
واذا اورث ورثة وان كانوا اهل رشد لا يولى عليهم فليس لبعضهم ان يستوفيه بغير اذن شريكه فان كان شريكه حاضرا فحتى
يستاذنه وان كان غايبا فحتى يحضر الغايب ولا خلاف بين هذين الفصلين عندهم وعندنا له ان يستوفيه بشرط ان يضمن
الباقين ما يخصهم من الدية واما ان كان بعضهم رشيدا لا يولى عليهم وبعضهم يولى عليه مثل ان يكون اخوة بعضهم صغار
وبعضهم عقلا بالغون لم يكن للكبار ان يستوفي من الصغير بل يصبر حتى يبلغ الصغير ويفيق المجنون او يموت فيقوم وارثه
مقامه وفيه خلاف وعندنا للرشيد ان يستوفي حق نفسه من الدية او القصاص فان اقتص ضمن للباقين نصيبهم من الدية
وان اخذ الدية كان للصغار اذا بلغوا القصاص بشرط ان يردوا على اولياء القاتل ما اخذه من الدية وحكي عن بعضهم فان لم
يردوا لم يكن لهم غير استيفاء حقه من الدية ويبطل القصاص وان كان الوارث واحدا مولى عليه مجنون او صغير وله اب او جد
مثل ان قتلت امه وقد طلقها ابوه فالقود له وحده فليس لابيه ان يستوفيه بل يصبر حتى يبلغ اذا بلغ كان ذلك اليه
سواء كان القصاص طرفا او نفسا وسواء كان الولي ابا او جدا او الوصي والباب واحد وفيه خلاف فاذا ثبت انه ليس للاب
ان يقتص بولده الطفل او المجنون فان القاتل يحبس حتى يبلغ ويفيق المجنون لان في الحبس منفعتهما معا للقاتل بالتعيش
ولهذا بالاستيثاق واذا ثبت هذا فان اراد الولي ان يعفو على مال وان كان الطفل في كفاية لم يكن ذلك له لانه يفوت
عليه التشفي وعندنا له ذلك لان له القصاص على ما قلناه واذا بلغ فلا يبطل التشفي وان كان فقيرا لا مال له قال قوم له العفو
على مال لان المال خير من التشفي وقال اخرون ليس له العفو على مال لانه اذا لم يكن له مال كانت نفقته في بيت المال
قالوا والاول اصح وعندنا له ذلك لانه وفي النهاية اذا كان للمقتول اولياء صغار واولياء كبار فان لهم وللكبار ما كان
لهم حصتهم منها فاذا بلغ الصغار كان لهم مطالبة القاتل ايضا بقسطهم من الدية او المطالبة له بالقود وليقودوا ان يردوا
عليه ما اعطى الاولياء الكبار من الدية ولهم ايضا العفو عنه على كل حال وفي الوسيلة والولي لم يخل من ستة اوجه اما
ما كان عاقلا رشيدا او طفلا او غايبا او كان جماعة حضر بعضهم رشيد وبعضهم غير رشيد او طفل او كان بعضهم حاضرا
وبعضهم غايبا فالاول قد ذكرنا حكمه والثاني ان كان لغير الرشيد ولي لم يكن له الاستيفاء ان عفى على مال فاذا رشد

ولي

فاذا رشد ولي الدم او بلغ رشيدا او رضي بذلك فقد صح وان لم يرض واراد القود كان له ذلك اذا رد ما اخذه وليه
وان لم يعف الولي على مال حبس القاتل الى وقت القصاص وان كان ولي الدم غايبا كان للرشيد والولي الاقتصاص
وضمن نصيب غير الرشيد والغايب بالدية واذا رشد هذا او حضر ذلك لم يخل من ثلاثة اوجه اما رضي بالقصاص وقد وقع
موقعه او عفى ورد المقتص على ورثة المقتص منه الدية بقدر ما عفى او طلب الدية ودفع اليه بقدر ما يقبضه من الدية
وفي الغنية يجوز لاحد الاولياء استيفاء القصاص من غير استيذان شركائه بشرط ان يضمن نصيبهم من الدية بدليل اجماع
الطائفة وفي ني لابي الصلاح ان كان الاولياء جماعة واختار بعضهم القتل والبعض الدية او العفو لم يجز لمريد القتل
ذلك الا بعد ان يؤدي اقساط من يريد الدية اليهم او الى ورثة المقاد منه اقساط من عفى وكذلك الحكم ان كان
لبعض الاولياء صغيرا او مادون العقل واراد العاقل القتل والمستند في المرام ما رواه المشايخ الثلاثة العظام
اعلى الله مقامهم الى دار السلام في الصحيح عن ابن محبوب عن ابي ولاد الحناط قال سالت ابا عبد الله عن رجل
قتل وله ام واب وابن فقال الابن انا اريد ان اقتل قاتل ابي وقال الاب انا اعفو وقال الام انا اريد ان اخذ
قال فقال فليعط الابن ام المقتول السدس من الدية ويعطي ورثة القاتل السدس من الدية ويعطي ورثة القاتل
السدس من الدية حق الاب الذي عفى وليقتله وصحيح المروي في في وب عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه رفعه الى
امير المؤمنين في رجل قتل وله وليان فعفى احدهما وابى الاخر ان يعفو قال ان اراد الذي لم يعف ان يقتل قتل ورد
نصف الدية على اولياء المقتول المقاد منه والصحيح المروي عن ابن محبوب عن عبد الرحمن عن ابي عبد الله قال سالته عن رجلين
قتل رجلين عمدا وله اولياء فعفى احد الاولياء عن الاخرين قال فيقال للذي لم يقتل وان احبوا ان ياخذوا الدية اخذوا
وتحقيق الحال يستدعي ان يقال ان ولي الدم اما واحد او متعدد وعلى الثاني اما ان يكون الكل كبيرا او صغيرا او مختلفا وعلى تقدير كبر
الكل اما ان يكون الكل حاضرا او غايبا او بعضه حاضرا او بعضه غايبا فالاقسام متعددة الاول ان يكون ولي الدم واحدا
كبيرا مكلفا ولا خفية في استقلاله في مطالبة القصاص وانما الكلام في انه هل له المبادرة بالقصاص من دون توقف
على اذن الحاكم او لا بل يتوقف على اذنه فيه خلاف بين الاصحاب ذهب جماعة من قدماء الاصحاب الى الثاني منهم
شيخنا الاجل الثقة الجليل السعيد شيخ المفيد نور الله مرقده روحه السعيد قال في المقنعة وليس لاحد ان يتولى القصاص
بنفسه دون امام المسلمين ومن نصبه لذلك من العلماء والامناء في البلاد والحكام ومنهم شيخ الطائفة في الخلاف

اذا وجب لانسان قصاص في نفس او طرف فلا ينبغي ان يقتص بنفسه فان ذلك للامام او من يأمره بلا خلاف
فان بادر واستوفاه بنفسه وقع موقعه ولا شيء عليه وللشافعي فيه قولان احدهما المنصوص عليه ان عليه التعزير والثاني
لا شيء عليه دليلنا ان الاصل براءة الذمة ومن اوجب عليه التعزير فعليه الدلالة وفي موضع من المبسوط عكس الحكم
في الاطراف اذا وجب لرجل على غيره قود في نفس او طرف لم يكن له ان يستوفيه بنفسه من غير سلطان لانه من فروض
الائمة فان خالف وبادر واستوفى حقه وقع موقعه ولا ضمان عليه وعليه التعزير وقال بعضهم لا تعزير عليه والاول اصح
لان للامام حقا في استيفائه وفي النهاية ومن اراد القصاص فلا يقتص بنفسه ومنهم شيخنا ابو الصلاح قال في الكافي
ليس للولي ان يقتص الا باذن الامام او من يأذن في النيابة عنه فان سبق الولي الى قتل فعلى السلطان المبالغة في عقوبته
ولا حق له ولا عليه غير ذلك ومنهم القاضي ابن البراج في المهذب على ما حكي عنه وذهب شيخ الطائفة في موضع آخر
من المبسوط في كتاب الجراح الى الاول اي الى عدم توقف الاستيفاء الى اذن الحاكم قال اذا وجب له على غيره قصاص لم
يخل من احد امرين اما ان يكون نفسا او طرفا ان كان نفسا فلولي الدم ان يقتص لقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا
لوليه سلطانا هكذا فهم العلامة قدس الله روحه من هذا الكلام فحمل الكلام عليه وتبعه من تأخر عنه من تبعه قال في المختلف
قال في المبسوط اذا ادعى غيره قصاص فان كان نفسا فلولي الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى ومن قتل مظلوما
فقد جعلنا لوليه سلطانا وقال بعض علمائنا ليس له ذلك الا باذن الحاكم وهذا من الشيخ رحمه الله تخطي وقال
في موضع آخر منه اذا وجب لرجل على غيره قود في نفس الى ما حكيناه عنه ثم اورد عبارة الخلاف السالفة ثم قال والوجه
ما ذكره الشيخ اولا الآية اقول ان الذي يظهر بعد التأمل في عبارة المبسوط ان ما حمل عليه ليس مراده وان كان
موهما صدره لذلك بل المراد منه انه اذا كان القصاص في النفس يسوغ للولي تولي القصاص بنفسه بمعنى انه لا يتعين عليه التوكيل
لا بمعنى انه يسوغ له القصاص من غير اذن الامام فهنا انما اورد العبارة لئلا يكون الدعوى من غير بينة فاقول قال في المبسوط
اذا وجب على غيره قصاص لم يخل من احد امرين اما ان يكون نفسا او طرفا فان كان نفسا فلولي الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى
ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا ولا ينبغي ان يضرب رقبته الا بسيف غير مسموم لما روي عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله كتب عليكم
الاحسان فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة وليحد احدكم شفرته وليرح ذبيحته فاذا امر بذلك في البهائم ففي الآدميين اولى وان كان بسيف كال
مسموم او صارم مسموم لم يكن له لان في الكال تعذيبه والمسموم لا يمكن غسله لانه يهريه ويقتضي هذا بما وراءه لانه يغسل اولا

القل

ويكفن ثم يقام عليه القود ولا تفسد بعد موته وان حضرت الآلة سيف صارم غير مسموم تمكن من الاستيفاء ليضرب الرقبة
وقطع الراس فقد استوفى حقه وان ضرب على غير الرقبة سألناه فان قال عمدت اليه قال قوم يعزر لانه جنى
جرحه في غير موضع الجرح فان قال اخطأت نظرت فان كان مما لا يخطى في العادة مثل ان ضرب رجله او فخذه او وسط
لم يقبل قوله وعزر وان كان مما قد يخطى ولا يخطى الغالب انه لا يخطى كما لو ضرب في جوف راسه لم يقبل قوله وعزر وان
كان مثله يخطى به مثل ان ضرب على راسه بالقرب من الرقبة او على اكتافه بالقرب من الرقبة فالقول قوله مع يمينه
انه اخطأ فان حلف والا عزر فاذا ثبت هذا فهل له ان يكمل الاستيفاء ام لا قال بعضهم ليس له ذلك ويوكل
من يحسن الاستيفاء وقال آخرون له ذلك ثانيا ليستوفيه والذي يقتضيه انه ان كان لا يحسن وكل وان احسن
استيفاه واما ان كان القصاص في الطرف لم يمكن ولي القصاص من قطعه بنفسه لانه لا يؤمن ان يكون من
حرصه على التشفي ان يقطع من غير موضع القطع فيجني عليه ويفارق النفس لان هناك تحق اتلاف جملتها انتهى كلامه رفع مقامه
وقوله في اول العبارة فلولي الدم ان يقتص منه بنفسه وان كان موهما لما فهم منه وكذا التمسك بالآية الشريفة لكن بالنظر
من قوله واما ان كان القصاص لم يمكن الى آخره ان مراده ما نبهنا عليه لا ما حملوه عليه ويرشد اليه ايضا قوله يمكن من
الاستيفاء في قوله وان حضرت الآلة سيف صارم غير مسموم يمكن من الاستيفاء الى آخره كما لا يخفى على المتأمل وقوله
ويفارق النفس الى آخره وكذا فيما ذكره ما بعده حيث قال اذا حكم الحاكم بقتل الحامل قصاصا فقتلها الولي فيها
ثلث فصول في الاثم والضمان ومن عليه الضمان اما الاثم فان كانا عالمين بانها حامل اثما معا بقتل الجنين
الحاكم بتمكينه والولي بالمباشرة فان كانا جاهلين فلا اثم عليهما وان كان احدهما جاهلا والآخر عالما فالعالم اثم والآخر معذور واما الكلام في الضمان
فان الحامل غير مضمونة لان قتلها مستحق واما الجنين فينظر فيه فان لم تلقه فلا ضمان عليهم لانه لا نقطع بوجوده فلا نضمن بالشك وان القت الجنين
نظرت فان القته ميتا ففيه الغرة والكفارة والغرة رقبة جيدة قيمتها عشر دية ابيه ونصف عشر دية امه عند قوم وعندنا عشر
وان القته حيا ثم مات من قتلها فان ت ففيه دية كاملة والكفارة فاذا ثبت انه مضمون فالضمان على من لا يخلو من اربعة احوال اما
ان يكونا عالمين او الحاكم عالما او يكون الولي عالما والحاكم جاهلا فان كانا عالمين فالضمان على الحاكم لان الولي طلب حقه والعلم حكم
فقضى له بذلك فكان الضمان عليه وان كان الحاكم عالما والولي جاهلا فمثل ذلك وان كان الحاكم جاهلا والولي عالما فالضمان على الولي دون الحاكم
قتل الجنين مع العلم كان فكان التفريط من جهته وان كانا جاهلين قال قوم على الحاكم لانهما تساويا في الجهالة وانفرد بالتمكين وقال الآخرون على الولي

فتساويا في الجناية وانفرد بالمباشرة وقال قوم الضمان على الولي لكل حال دون الحاكم لان الحاكم مكنه من قتله واحدا
فقتل اثنين ولانه هو المباشر وهذا هو الاقوى انتهى وفي موضع منه تأييد له ودلالة على ما قدمناه كما لا يخفى على المتأمل فنسبة
القولين الى المبسوط كما صدرت من العلامة في المختلف ليست على ما ينبغي وان وافقه من المتاخرين من وافقه منهم
الشهيد الثاني في المسالك وغيره والحاصل هو انا نقول ان للشيخ الطائفة في المبسوط كلامان احدهما ما ذكره في
مباحث القصاص كما سمعته وهو صريح في توقف القصاص من الولي على اذن السلطان والثاني كلامه في مباحث الجراح
قبل المبحث المذكور وصدره وان كان موهما للخلاف لكن يظهر من التامل في اوله الى آخره انه مساق لبيان مطلب آخر
فلا يكون منافيا لما صرح به فيما بعده ويؤيده ما ذكره في الخلاف من نفي الخلاف في التوقف على اذن السلطان والحمد لله الملك
المغيث المنان فلا يكون للشيخ في المبسوط في المسألة قولان بل له فيه قول واحد وهو توقف القصاص على اذن
السلطان فقوله في ط موافق لقوله في ف وقد سمعت عبارتهما لكن عبارات غيرهما ممن سلف ووافقهم في ذلك
جماعة ممن عاصرهم او تأخر منهم كالشيخ بن حمزة وابن ادريس وصاحب الجامع قال في الوسيلة ان قتل عبد حرا لزم القصاص
او الدية وجاز العفو وان قتل مولاه قتل به لا غير وان قتل غير مولاه واراد ولي الدم القصاص لم يكن له غير ذلك
وان ارادت الدية لزمت مولاه وهو بالخيار بين فديته وتسليم العبد الى ولي الدم فان فدى فذاك وان سلم العبد كان
ولي الدم مخيرا بين ~~فديتها وتسليم العبد من~~ علا استرقاقه وبين قتله فان اراد قتله لم يكن له الا باذن الامام فلا ينافيه
ما ذكره فيما بعد حيث قال واذا اراد الولي القود وقدر على الاستيفاء استوفى بنفسه بسيف صارم وليس له التمثيل بالمقتص
منه فلا تعذيبه فلا ضربه حتى يموت وان فعل هو لصاحبه هو ذلك اذ المراد من الاستيفاء بنفسه عدم لزوم التوكيل كما يظهر
من قوله بعده وان وكل غيره في الاستيفاء مع القدرة عليه جاز وان لم يقدر على الاستيفاء بنفسه وجب عليه التوكيل فلا ينافي
ما يدل على توقف القصاص على اذن الامام وفي السرائر ومن اراد القصاص فلا يقتص بنفسه وانما يقتص له الناظر في امور
المسلمين او باذن له ذلك فان اذن له الاقتصاص وان بادر واقتص اخطأ ولم يجب عليه ولا قصاص وفي الغنية ولا يستقيد

جلد سیم